



برشی از خاطرات آیت الله خالصی زاده
روند فروپاشی جمهوری رضا خان



فصلنامه مطالعات تاریخی

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده روند فروپاشی جمهوری رضاخان

○ ترجمه: امیر سلمانی رحیمی

۸۳

اشاره

آن چه می‌خوانید، قطعه‌ای از خاطرات خالصی‌زاده است که متن کامل آن توسط بنیاد آیت‌الله خالصی‌زاده در اختیار فصل‌نامه مطالعات تاریخی قرار گرفته است. متن به زبان عربی و برگردان فارسی آن در ایران منتشر نشده است. برای این شماره از فصل‌نامه موضوع جمهوری خواهی رضاخان انتخاب و ترجمه شده، که مرحوم خالصی از نزدیک شاهد آن و از مخالفان مؤثر این ماجرا بوده است. توضیح این‌که نویسنده، این بخش از خاطرات خود را در زندان خواف نوشته و آن را در ۱۸۷ بند که هر یک از آنها را شماره‌گذاری کرده بود، به پایان برده است. شماره‌ها هنگام ویرایش حذف شده، متن عیناً تقدیم پژوهشگران می‌شود. مرحوم خالصی‌زاده در پایان این بخش از خاطرات چنین توضیح می‌دهد: «روز شنبه ۲۸ صفرالخير سال ۱۳۴۳ از نوشته آن فارغ شدم و فرصتی برای بازبینی آن چه نوشته بودم نیافتم. نمی‌توانم بدانم چه کاستیهایی در بیان پیش آمده؛ از همین رو از خواننده پوزش می‌طلبم.»

مجلس شورایی [ملی] افتتاح شد و یک ماه دوام یافت. در این مدت کارش بازبینی برگه‌های انتخاباتی بود و هیچ جلسه علنی برگزار نکرد. همچنین تعدادی از نمایندگان برای دیدار با «فیصل» و «مندوب سامی» به عراق رفتند. از عراق نیز یکی از عوامل فیصل به دیدار

«سردار سپه» آمد. سفیر انگلیس از راه روسیه، تهران را به مقصد لندن ترک کرد و حوادثی رخ داد که حکایت از خیزشی گسترده و نیرومند در ایران داشت. من نمی‌توانستم عمق آن را بیابم؛ تنها و به اجمال در می‌یافتم که این تحرکات به نفع انگلیس و به زیان جهان اسلام و ایران است.

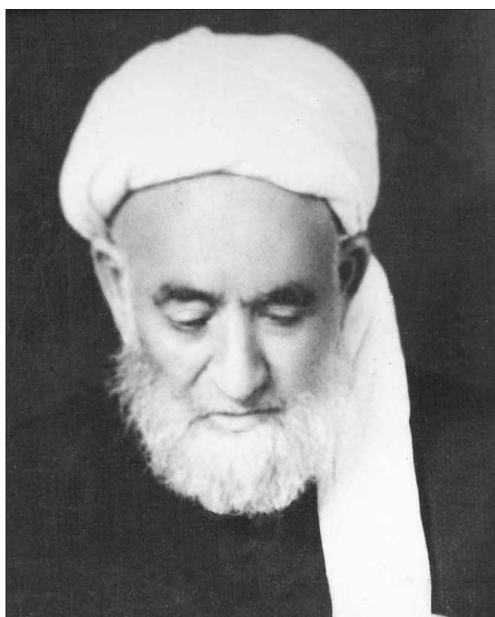
هم‌زمان با این اندیشه‌ها، فریاد جمهوری‌خواهی روزنامه‌ها بلند شد اما دلایل آن را باید در بدگویی به شاه و تعریف و تمجید از سردار سپه محدود دانست. همچنین تلگرافهایی از گوشه و کنار کشور و از روستاها و انجمنها به دستم می‌رسید که حاوی مطالبی از نوع نوشته‌های روزنامه‌ها بود؛ بدگویی و دشنام به شاه، ستایش از سردار سپه، درخواست خلع شاه و اعلام جمهوری.

در پی ریشه‌یابی این حرکت برآمدم؛ روزنامه‌ها آشکارا مزدوری می‌کردند و تلگرافها رو به کاهش نهاد. سربازان (ارتش) در همه جا مردم را با ضرب و شتم به تلگراف‌خانه‌ها برده و آنان را وامی‌داشتند ناخواسته، تلگرافها را امضا کنند. از این رو تلگرافهایی از کردند، خوف، سقز و دیگر جاها از پی هم می‌رسید.

از سویی دیگر دریافتم که اطرافیان سردار سپه، قانون اساسی تازه‌ای برای حکومت فراهم آورده‌اند که بر اساس یکی از مواد آن، سردار سپه برای مدت ۲۲ سال رئیس‌جمهور می‌شد. افزون بر این، دیگر مواد آشکارا نشان می‌داد که هدف اصلی این جنبش، براندازی حکومت ملی و قانون اساسی و تغییر آن به حکومتی استبدادی است؛ حکومتی که قانون آن، اراده سردار سپه تا پایان عمر بود و حتی فکری هم برای پس از او نکرده بود.

و همه اینها به تحریک انگلیس صورت می‌گرفت، زیرا تنها این قانون اساسی بود که عهدنامه «وثوق‌الدوله» را لغو می‌کرد و راه جنوب را می‌گشود که از دیرباز مانعی بر سر راه مطامع انگلیس به شمار می‌رفت و با الغای قانون اساسی، استعمار ایران برایشان آسان می‌شد؛ حتی اگر هم سردار سپه جلو نفوذ و تسلط انگلیسیها را می‌گرفت و ضررهایی را متوجه طرح آنان می‌ساخت. اما نگاه آنان به پس از سردار سپه بود و به بهره‌برداری از آن امیدوار بودند.

در تهران سر و صداهای بسیاری از روزنامه‌ها و توسط ارسال تلگرافها بلند شد که همگی با بدگویی و دشنام به شاه و خاندان قاجار و در ستایش از سردار سپه، خواستار جمهوری بودند. با دیدن چنین وضعی، «حزب جمهوری» را که خود در تهران تشکیل داده بودم، پس از رایزنی با دیگر اعضا، منحل اعلام کردم زیرا به روشنی معلوم بود که بیگانگان نام جمهوری را ابزاری برای دستیابی به هدفهای پست خود قرار داده بودند.



آیت‌الله محمد خالصی‌زاده

پس از درگیری و هیاهوی روزنامه‌ها، یکی از جراید در تهران به دفاع از این تلاشها برخاست و سردار سپه نیز بی‌هیچ مجوز قانونی آن را بست و برخی دست‌اندرکاران بی‌گناه آن را تبعید کرد. تلاشهای خشونت‌بار و تندی علیه دین نیز در تهران به وجود آمد تا آنجا که یکی از شاعران در جشنی در گراند هتل گفت: تا که آخوند و قجر زنده در ایرانند این ننگ را کشور دارا به کجا خواهد برد او این سخنان را در میان آرامنه و یهودیان و هم‌زمان با نواختن موسیقی ابراز داشت. شمار زیادی از زنان نادان به تقلید از زنان فرنگی با خودآرایی و رقص در این‌گونه محافل شرکت

می‌کردند. بهائیان به صحنه آمده با استناد به گفته‌های معبودشان «میرزا حسین علی» در کتاب اقدس خود، مردم را به آیین خود می‌خواندند. او خطاب به تهران گفته بود: «مردم بر تو حکومت خواهند کرد.» بهائیان این گفته خود را با عزم سردار سپه مبنی بر اعلام جمهوری در آغاز برج حمل تأیید کرده ... به جشن نشستند. حتی پدرم که جانم فدایش باد، در فتوایی عدم اجرای مراسم آن روز را خواستار شده بود؛ مراسمی که ایرانیان در آن اندوه خود را از اشغال عتبات عالیات توسط انگلیسیها و حاکمیت‌شان بر حرمین شریفین ابراز می‌کردند. این اتفاق بر بهائیان بسیار گران آمد و اعلامیه آن در «خراسان» منتشر شد.

و چون خواستم آن را مجدداً در تهران به چاپ برسانم، امنیه جلو آن را گرفت و سردار سپه در سرزنش من گفت: ما در آن روز جشن بزرگی برپا خواهیم کرد. و من با تظاهر به ساده‌لوحی در حضور او گفتم: این اعلامیه به نفع شما تمام می‌شود زیرا شما دوست ندارید در برابر «ولیعهد» برای انجام مراسم سلام آن روز بایستید و می‌توانید به این اعلامیه استناد کنید و مراسم سلام را انجام ندهید. او گفت: نه، من سلام قاجاری را برگزار نمی‌کنم. و من نیز سکوت کردم و چاره‌ای جز خودداری از انتشار آن نیافتم.

هم‌زمان تعدادی از بچه‌ها با لباس قرمز در خیابانهای تهران به راه افتادند که برخی موی سر خود را رنگ زده، سرودهای جمهوری‌خواهی می‌خواندند و برخی دیگر با حمایل کردن مسلسل چنین وانمود می‌کردند که برخی انقلابیون می‌خواهند جمهوری را جایگزین مشروطه کنند؛ و موجبات آزار مردم را فراهم آورده بودند.

روزنامه‌ها چنان در ناسزاگویی به شاه پیش رفتند که کم‌کم نسبت به او، و با وجود بیزاری‌شان، علاقه نشان می‌دادند و این اصلی طبیعی است که اگر چیزی از حد بگذرد در کنار ضد خود قرار می‌گیرد.

چاپلوسان دسته‌دسته برای ادای احترام به حضور سردار سپه رسیده، برپایی جمهوری را به او تبریک می‌گفتند و هر یک مدعی می‌شدند که به وصال لیلی خود رسیده‌اند. یکی می‌گفت: من بیست سال پیش جمهوری پایه‌گذاری کردم و دیگری خطاب به سردار سپه داد سخن می‌داد که: جمهوری، فرزندی است که هجده سال آن را پرورانده و اکنون آن را در دامن (پناه) تو می‌گذارم و عبارات چاپلوسانه دیگری از این دست سر می‌دادند.

۳۵ وزیر دولت گذشته در بیانیه‌ای خواستار اعلام (رسمی) جمهوری شدند و با امید رسیدن به پست وزارت، خود را به سردار سپه نزدیک می‌کردند.

همه کارکنان ادارات و وزارتخانه‌ها خواستار اعلام جمهوری بودند و سیل تبریکها به سردار سپه به عنوان رئیس‌جمهور سرازیر بود. اما شگفت از جمهوری که پیش از اعلام، رئیس‌جمهور آن تعیین شده بود!

روزنامه‌های موافق، کار را تمام شده یافته بودند. بنابراین شروع به نشر مطالب ضددینی، نظیر اعلام ازدواج دختران و درج مشخصات آنان در روزنامه‌ها می‌کردند؛ پیامبران و امامان (ع) را هنرپیشگانی در صحنه نمایش خوانده، حقیقت دین را به سخره می‌گرفتند!

این‌گونه کارها نفرت عموم کسانی را که از مشروطه نیز بیراز بودند برانگیخت زیرا از آن جز فساد اخلاق و ارتکاب آشکار گناه و زشتی ندیده بودند. از سویی درمی‌یافتند که جمهوریت، بر پایه بی‌دینی استوار بوده، مروجان آن، دشمنان دین و اخلاق‌اند.

هم‌زمان با گسترش دامنه خشم عمومی، چاپلوسان خود را به رئیس‌جمهور [خودخوانده]، سردار سپه، نزدیک می‌کردند. مجلس شورای ملی جلسات علنی برگزار کرد و مردم، مروج و رهبر جمهوری را در آن دیدند. او سخن‌ران عهدنامه وثوق‌الدوله و از طرفداران آن بود. بدین ترتیب مردم دریافتند که این جمهوری طرحی انگلیسی برای همان عهدنامه‌ای است که قانون اساسی آن را لغو کرده بود. بنابراین خشم آنان بالا گرفت و هم‌پای آن، چاپلوسی چاپلوسان زیادتر شده، مانع رسیدن افکار عمومی و خشم مردم به سردار سپه می‌شدند. به او

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

می‌گفتند: مردم از این تلاشها بسیار راضی و خوشحال‌اند.

من آن زمان سردار سپه را تحریم کرده بودم. مردم دسته دسته از من تکلیف خود را می‌پرسیدند؛ اینکه چه باید بکنند و من از هرگونه سخنی سرباز می‌زدم. با شدت گرفتن بحران و گسترش این باور که کار جمهوری به پایان رسیده و نمی‌توان آن را از بین برد، قلباً آن را به سخره می‌گرفتم زیرا معتقد بودم از بین بردن آن، آسان‌ترین کار است.

زیرا هیچ‌یک از سردمداران به آن عقیده‌ای نداشتند، از سویی رهبران جمهوری خواه در مجلس می‌خواستند با لغو قانون اساسی خود را به انگلیس و سردار سپه که قانون جدید او را پادشاه مستبد ایران می‌ساخت، نزدیک کنند. به گمان آنان، جمهوری نخستین گام برای رسیدن به پادشاهی سردار سپه بود.

شماری از روزنامه‌ها مزدوری می‌کردند و برخی می‌ترسیدند.

چاپلوسان بیرون از مجلس هدفی جز نزدیکی به سردار سپه و هیچ اعتقادی به جمهوری نداشتند.

۸۷

و همین بس که با هر مروج و سردمدار جمهوریت که برخورد می‌کردم از کارش عذر می‌خواست و بدبینی خود را نسبت به سردار سپه و بیزاری‌اش را از آنچه که در جریان بود ابراز و اعتراف می‌کرد که آن به زیان ایران و در راستای منافع بیگانگان است اما اذعان می‌داشت که کار تمام شده و بسیاری از مردم با نزدیک شدن به سردار سپه بهره‌ها برده‌اند پس چرا او خود را بی‌بهره گذارد. [به گفته آنان] مقاومت، هیچ فایده‌ای نداشت زیرا جمهوری تحقق یافته بود.

روزی «عارف» را که در محفلی رفتارهایی علیه دین و روحانیت از خود بروز داده بود خواستم و به او گفتم: تو به سر کلنل محمدتقی خان قسم می‌خوری و او را برجسته‌ترین چهره تاریخ ایران می‌بینی، چگونه مجیز قاتل او (سردار سپه) را گفته، تأییدش می‌کنی؟ پاسخ داد: به پولی نیاز دارم تا به شمیران، بیلاق تهران بروم از همین رو، جمهوری را وسیله‌ای برای آن قرار دادم و از آن مراسم سه‌هزار تومان نصیبم شد و چون معتقدم کار، تمام شده و مجلس من نه چیزی از آن کم می‌کند و نه چیزی به آن می‌افزاید، برگزارش کردم. من به شمیران خواهم رفت و تو را به خدا می‌سپارم، هر کاری به نظرت درست رسید انجام بده.

با دیدن عدم اعتقاد سردمدار آن به جمهوری، یقین کردم که مقاومت در برابر آن و نابود کردنش بسیار آسان است. زیرا کسی از آنچه باور ندارد دفاع نمی‌کند ... از سویی چگونه

کاری تمام می‌شود که همه سردمداران و مروجانش خلاف آن را باور دارند؟ و تنها آن را وسیله‌ای برای هدفی دیگر می‌دانند. حتی بزرگ‌ترین رهبر و رئیس آن سردار سپه نیز عقیده‌ای خلاف آن داشت؛ چه اینکه او در پی پادشاهی بود. او که در روزگار مشروطه هم قوانین آن را رعایت نمی‌کرد، چگونه می‌توانست به جمهوری پای‌بند باشد؟

و به طور کلی مردم سه‌گونه بودند:

عوام، که همگی به خاطر بی‌بند و باری رهبران جمهوری و بی‌توجهی آنان به دین و دیگر دلایل، از جمهوری ناخشنود بودند.

خواص که خود دو گروه بودند، گروهی معتقد به ضرورت جمهوری و در عین حال بدگمان به سردار سپه و ناخشنود از بروز تحرکاتی بودند که به اعتقاد آنان به زیان ایران بود و موجب از بین رفتن آزادی می‌شد و گروهی بدون اعتقاد به جمهوری و منادی از برنامه‌های آنان که هدفی جز نزدیکی به انگلیس نداشتند و حتی ریاست سردار سپه را برای دستیابی به هدفهایی پست دنبال می‌کردند.

ضمن آنکه هیچ‌یک از ناراضیان به خاطر ترس از سردار سپه جرئت مقاومت [و ابراز مخالفت] نمی‌یافتند زیرا سردار سپه به دلیل ضعف شاه، نخست‌وزیر و فرمانده کل قوا شده بود. بنابراین هیچ عاملی برای نابودی آن فعالیتها (حرکات) جز اندیشه نادرست منادی جمهوری‌خواهی وجود نداشت؛ زیرا آنان کارهایی می‌کردند که حتی یکی از آنها برای از بین بردن و فروپاشی آن کافی بود. گرچه کسی با آن مخالفت نمی‌کرد [که گفته‌اند]: بد رأیی بزرگان نیرومندترین عامل ویرانی است.

این اوضاع را بررسی می‌کردم و باور داشتم که انگلیسیها نقشه‌ای برای ایران کشیده‌اند تا آن را نابود کرده، آزادی‌اش را از بین خواهند برد. مقاومت شدید نمایندگان روس را، با همه توان و آمادگی برای رویارویی و حتی گسیل نیروهای نظامی‌اش می‌دیدم و به یقین درمی‌یافتم که آنان به روشنی می‌دانند که این حرکات به خواست انگلیس بوده، در راستای هدفهایی دیگر است. وگرنه روسیه بلشویک چگونه می‌توانست مخالف جمهوری باشد؟ بلکه در راستای تقویت بنیانهای بلشویک، تأیید جمهوری لازم می‌نمود پس ناگزیر او بر این معنا آگاه شده که «جمهوری» تنها یک نام بود و حقیقت آن، استعمار انگلیس است. از این رو از آن بیم یافته، نیروی خود را برای رویارویی با آن آماده می‌نمود.

من در این اندیشه بودم که «شیخ محمدحسین یزدی»، از علما و بزرگان تهران نزد من آمد. او به نقل از سردار سپه گفت: خالصی زاده علیه ما می‌کوشد؛ او مخالف جمهوری است. شیخ می‌گفت: به او گفتم چنین نیست، اشتباه می‌کنی. من به دیدن خالصی‌زاده خواهم

رفت و نظرش را جویا می‌شوم. شیخ نظر مرا خواست. از سخنش خنده‌ام گرفت و گفتم: به سردار سپه بگو اگر از بیگانگان فاصله بگیرد و مصالح ایران را رعایت کند، مخالف او و جمهوری نیستم، به شرطی که بر پایه‌ای استوار و مطابق با اخلاق درست و دین‌داری آشکار باشد. من مخالف استعمار انگلیس، مخالف هر حرکتی هستم که به ویرانی و پریشانی کشور بینجامد، مخالف هر آنچه نفی دین است، هستم و اگر در سخن‌رانیها و نوشته‌هایم علیه علما چیزی گفته، به آنان حمله کرده‌ام، همین بوده است زیرا آنها تکلیف‌شان را در نشر دین و بیان حقیقت آن انجام ندادند. من در برابر مسخره کردن علما در مجلس رقص از سوی مستها ساکت نمی‌نشینم، یعنی همان کارهایی که با هدف از بین بردن اصل دین و نابودی بنیان آن صورت می‌گیرد. و اگر مانند چنین کارهایی از سوی شما ادامه یابد، به هر وسیله‌ای در برابر آن می‌ایستم ولی اگر منصرف شدید و بنایی گذاشتید که به زیان مصالح کشور و اصول ارزشی آن نباشد، من با شما خواهم بود.

شیخ پس از شنیدن سخنان من، از سردار سپه درخواست ملاقاتی کرد تا آنچه را که گفته بودم، مستقیماً به خود او بگویم و به اتفاق به دیدار سردار سپه رفتیم.

او را دیدیم. او به خاطر سکوت و عدم همراهی‌ام با جمهوری مرا سرزنش کرد و من علت را برای او توضیح دادم. چنین وانمود کرد که اگر علما با او همراهی نکنند، همه را خواهد کشت و من گفتم نمی‌تواند و او را به خاطر سخنان «عارف» نکوهش کردم و عذر آورد که اطلاعی از آن نداشته است.

گفتم او از فتوای پدرم آگاه بوده و مانع انتشار آن شده. در حالی که سخنان عارف در جشنی بزرگ عنوان شده بود و همه روزنامه‌ها هم آن را منتشر کردند، چگونه شما از آن بی‌خبری؟! نفر سومی هم آنجا بود اما هیچ حرفی نمی‌زد. ادامه حرفهای ما به شبی دیگر موکول شد. این ملاقات پنج شب پیش از اول برج حَمَل بود. سر قرار، رفتیم. در تالار (بزرگ‌ترین اتاق) تعدادی از بچه‌ها و روزنامه‌فروشها را دیدم که روی صندلیهای منظم نشسته بودند. تعجب کردم. پیش خدمت سردار سپه را ندیدم. من نیز در بین آنان نشستم. یکی از آنان به سخن ایستاد و با افتخار به اینکه در حضور بزرگ‌ترین دانشمندان و درخانی‌نخست‌وزیر و فرمانده کل [قوا] است، قصد بیان مطالبی را داشت. خنده‌ام گرفت. پیش خدمت با عجله جلو آمد و با عذرخواهی، اتاق دیگری را نشان داد. وارد شدم و از آن بچه‌ها پرسیدم. گفت: آنان فرزندان «کاوه»‌اند. گفتم: کارشان چیست؟ گفت: آنان حاملان پرچم جمهوری و بنیان‌گذاران انقلاب هستند. از جمله فریب خوردگان سردار سپه بودند تا پولی به دست آورند. من بر سادگی سردار سپه تأسف خورده و از شر او برای ایران به خدا پناه بردم.

مصلحت‌مطالعات تاریخی

در گیرودار این اندیشه‌ها بودم که ادامه این نابخردی در رأس مدیریت، چه بر سر کشور خواهد آورد، که سردار سپه وارد شد. به میز تکیه دادیم و او شروع به صحبت کرد: قدرت در دست من است و فلان و بهمان؛ پول به من داده شده و توهر چه اراده کنی می‌توانی از من بخواهی، به هر اندازه‌ای، و اگر ما را در انجام برنامه‌هایمان یاری نکنی، نباید منتظر کمک ما باشی.

با لحن مسخره‌آمیزی به او گفتم: از تو چه کمکی انتظار دارم؟! با شرمندگی گفت: در آنچه به شخص تو مربوط شود، هیچ ولی در آنچه به عراق مربوط می‌شود... و بعد از اینکه به او فهماندم از قدرتش نمی‌ترسم و علاقه‌ای به پول او ندارم و تنها پیرو حق و به دنبال مصالح کشورم و در پی خشنودی خدای متعال و اصلاح مملکت اسلامی و بقای دین اسلام هستم، گفتم: برای من توضیح بده چه قصد و نیتی دارید؟ که اگر هدفی درست داشته باشید، همراهی تان می‌کنم.

گفت: بزودی مجلس شورا، شاه را خلع و سلطنت را ملغی و اعلام جمهوری می‌کند و روز اول برج حمل (فروردین)، استقرار آن را جشن می‌گیریم.

گفتم: قانون اساسی را چه می‌کنید؟

گفت: بعد از آن قانون اساسی را وضع می‌کنیم.

به طور مفصل برای او روشن ساختم که همراهی من با او ممکن نیست و زیان این رأی، متوجه کشور و موجب ویرانی آن خواهد بود؛ به شرحی که در سخن‌رانی عمومی خواهد آمد.

شگفت‌زده شدم که چاپلوسان چگونه او را قانع کرده‌اند که ظرف پنج روز می‌توان شکل حکومت را تغییر داد. این مدت حتی برای خرید یک خانه یا اجاره آن هم کافی نیست چه رسد به تغییر حکومت یک کشور؟!

آیا هدف، از بین بردن کشور و ادامه نابسامانیهای آن نیست؟

نتوانستم او را قانع کنم که این کار چه پیامدی برای دو کشور دارد؛ پاسخ او به همه گفته‌هایم، یک کلمه بود و آن اینکه: چرا دیگران آنچه را که تو می‌گویی، نمی‌گویند؟ با هر که ملاقات کرده‌ام معتقد است کار تمام است و مانعی در پیش نیست. (جای نگرانی نیست).

گفتم: جز چاپلوسان که در پی جلب رضایت تو و دست‌یابی به مراحم تو هستند کسی با شما دیدار نکرده است. چگونه مجلس می‌تواند آنچه را گفتی انجام دهد در حالی که هنوز کار رسیدگی به اعتبارنامه‌ها تمام نشده است. مجلسیان نمی‌توانند درباره امور عادی بحث

(گفتگو) کنند، چه رسد به این کار مهم.

او باز هم تکرار کرد که چرا دیگران آنچه را تو می‌گویی، نمی‌گویند؟ چون قانع کردنش به تنهایی ممکن نبود به او گفتم: پیشنهاد می‌کنم تعدادی از عقلای پایتخت و صاحبان تجربه طرف مشورت ما قرار گیرند. اگر آنان درستی این کار را تأیید کردند، با شما همراهی و مشارکت می‌کنم. این نظر را پسندید و در مورد رئیس مجلس (مؤتمن‌الملک)، مشیرالدوله، مستوفی‌الممالک که این دو در وزارت‌خانه‌های مختلفی بودند به توافق رسیدیم و قرار شد صبح در خانه‌اش منتظر ما باشد.

شب به دیدار افراد یادشده رفتم و با دو تن از آنان دیدار کرده درباره آنچه بین من و سردار سپه گذشته بود گفتگو کردیم. همچنین آنان را از نتیجه سکوت (بی‌طرفی) و مصیبتی که در انتظار کشور بود، پرهیز دادم. هر دو پذیرفتند که به دیدار سردار سپه بروند. صبح به دیدار رئیس مجلس رفتیم تا همه نزد سردار سپه برویم. دیدیم او به مجلس رفته است. با مستوفی‌الممالک قرار گذاشتیم که او به تنهایی به مجلس برود و با مؤتمن‌الملک گفتگو کند و همگی به دیدار سردار سپه بروند. وقتی او به مجلس رسید دریافت که عوامل سردار سپه مدرس را در مجلس زده‌اند و آنجا جنجال و هیاهوی بسیاری است. هم آنها مانع از دیدار، با سردار سپه شدند. گویی اطرافیان سردار سپه می‌دانسته‌اند که می‌خواهیم با او ملاقات کنیم و ترسیدند که نظر سردار سپه را تغییر دهیم. بنابراین آن کار را کرده بودند تا مانع از دیدار ما و او شده، نگذارند موضوع برای او روشن شود. در حالی که جلو مجلس و همراه با سامی‌بک، کنسول ترکیه در ارومیه قدم می‌زدیم، ناگهان کسی خود را به ما رساند و حادثه زدن مدرس و آشوب مجلس را به ما خبر داد. پس، از دیدار با سردار سپه ناامید شدم.

اندکی پیش از عصر، مؤتمن‌الملک مرا به مجلس دعوت کرد. او از وقایع پیش آمده ناراحت بود. برایش از حرفهای سردار سپه گفتم و او به من گفت: برای او توسط مصدق‌السلطنه، وزیر سابق امور خارجه و یکی از نمایندگان تهران در مجلس خبر فرستاده‌اند که مقدمات لازم برای اعلام جمهوری کافی نیست و مجلس شورا نیز نمی‌تواند چنین کاری را انجام دهد. از سویی تا اول حَمَل (فروردین) برای کاری این چنین مهم، زمان کوتاهی است.

گمان می‌کردم، آن مطلب روی سردار سپه اثر گذاشته، دست از کار خود بردارد. ولی در بیرون اثر آن را ندیدم و همچنان سردار سپه به کارش ادامه می‌داد. اطرافیانش چون شتری کور، راه خود را ادامه داده، پیک‌ها از پی هم، از طرف نخست‌وزیر یا [به

عبارتی] رئیس‌جمهور به ولی‌عهد می‌رسید که دارالسلطنه را تخلیه کند تا بتوانند مراسم سلام اول فروردین را در آنجا برگزار کنند و آنجا در اختیار رئیس‌جمهور قرار گرفته، زنان و خدمت‌کاران را خارج کنند. از طرفی خدمت‌کاران کاخ نزد سردار سپه رفته، به او به عنوان رئیس‌جمهور تبریک می‌گفتند.

اما مجلس؛ نمایندگان سردار سپه می‌کوشیدند تعداد کافی [از نمایندگان] را همراه خود کنند تا از نظر قانونی، امکان بحث پیش از فرارسیدن حَمَل (فروردین) فراهم آمده، جمهوری را اعلام کنند.

ولی مدرس در هر نوبت رأی‌گیری در مورد طرح گفتگو، رأی مخالف می‌داد تا زمان به درازا کشیده، نتوانند پیش از حَمَل (فروردین) اعلام جمهوری کنند. از سویی شخصی احمق به نام سیدمحمد تدین پیوسته با او مخالفت می‌کرد. او از طبقه‌ای پست و گمراه بود. زمانی را در بخارا گذرانده، در قهوه‌خانه‌های آنجا کار می‌کرد. از اهالی بیرجند، شهری در خراسان و در مرز هند [افغانستان] بوده. به تهران آمد و به کار معلمی در یکی از مدارس تهران مشغول شد. پیوسته چاپلوسی اشراف را می‌کرد و بر سر کشور ایران سازشها کرده بود. تا آنکه در دوره چهارم مجلس انتخاب شد. به وثوق‌الدوله در انعقاد عهدنامه‌اش با هر وسیله ممکن خدمتها کرده از پولی که وثوق‌الدوله در برابر فروش ایران به دست آورده بود، بهره‌ای برده بود. لباس کهنه‌اش را بیرون آورده، لباسی نو پوشید و ثروتمند شد. او در اواخر دوره چهارم و در جریان اعتراض نمایندگان تبریز به او، به سردار سپه پیوسته بود. خبرهای مجلس را برای او می‌برد و نزد او جایگاهی یافته بود. اکنون نیز پرچم جمهوری را برای پادشاهی سردار سپه به دوش می‌کشید و نمایندگان مجلس را ترغیب می‌کرد با وی همراهی کنند و چنین نیز شد تا اینکه نایب رئیس و سردمدار جمهوری خواهان شد. او یکی از عوامل بیزاری مردم از جمهوری و بدگمانی‌شان نسبت به آن به شمار می‌رود.

وی همانی است که در نهایت نابخردی و سست‌رأیی با مدرس مخالفت می‌کرد. به زعم او کار جمهوری حتمی بود و او می‌توانست همه مخالفان آن را از بین برد. اما نتوانست از نیروی سردار سپه به نفع خود استفاده کند و با بدفکریهای خود زیانهایی به وی وارد کرد. مخالفت او با مدرس در مجلس چنان بود که با رفتارهای جاهلانه و احمقانه خود شخص فرزند مرده را هم به خنده می‌آورد. درگیری همیشگی بر سر تصویب اعتبارنامه‌ها بود. او می‌پنداشت مجلس جمهوری را اعلام خواهد کرد و آخرین نظرش شتاب در زدن مدرس بود که زیان بزرگی را متوجه خود او ساخت.

در این روزها هیجان مردم رو به افزایش بود. گروه گروه آمده، از من کسب تکلیف

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

می‌کردند. چون سکوت را خیانتی بزرگ به ایران و جهان اسلام می‌دیدم بنابراین به مردم وعده دادم که بی‌هیچ ملاحظه‌ای حقیقت وضع را در مسجد سلطانی بیان خواهم کرد. بیشتر مردم تهران در آنجا جمع شدند و من سخن‌رانی زیر را ایراد کردم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم و شاورهم فی‌الامر

خدا فرمان داده در همه کارها مشورت کنیم. مهم‌ترین کارها، کار کشور است. خداوند مؤمنان را به «و امرهم شوری و بیئهم» (کارشان در میان‌شان مشورت است) معرفی نمود. و این نشان می‌دهد که مشورت در کارها، محبوب خدای متعال و خودرأیی (استبداد)، ناپسند است. پس اگر کارهای کشور با مشورت مسلمانان و بنا به نظر آنان صورت پذیرد، مطابق شرع مقدس خواهد بود.

و کسی حق ندارد بگوید جمهوری موافق یا مخالف شرع است. بلکه هر شکلی از شکلهای حکومت که موافق نظر مسلمانان باشد، موافق شرع است. بنابراین اگر بخواهیم بدانیم کدام شکل حکومت موجب رضای خداست باید به رأی مسلمانان برگردیم، هر چه آنان بدان راضی باشند، مورد رضایت خداست.

۹۳

از وجوب امر به معروف و نهی از منکر فهمیده می‌شود که همه مسلمانان در کارهای [مربوط به] خودشان حق رأی دارند بویژه در این کار مهم و علاوه بر این سخن پیامبر(ص) که فرمود: «همه شما [چون] شبان‌اید و مسئول رعیت خویش» نیز این مطلب را می‌فهماند. این از نظر دینی، و اگر بخواهیم ببینیم کدام‌یک از این دو شکل برای کشور بهتر است، به نظر من، جمهوری و مشروطه یکسان‌اند. چه اینکه پیشرفت کشور متوقف (وابسته) به یکی از آن دو نیست و این حقیقت از مقایسه میان چین جمهوری و انگلیس مشروطه آشکار می‌شود. قانون اساسی هرگونه قدرتی را از شاه گرفته است و به عنوان مثال، رئیس‌جمهور امریکا قدرتی دارد که شاه ایران ندارد. او نمی‌تواند با پیشرفت کشور در صورت وجود کارگزارانی برای آن مخالفت کند. پس بهتر است به فکر به وجود آوردن مردانی اهل عمل برای کشور باشیم پیش از آنکه به تغییر شکل حکومت بیندیشیم. اما این نظر شخصی من است و جای لزوم بازگشت به آرای عمومی را در این خصوص نمی‌گیرد.

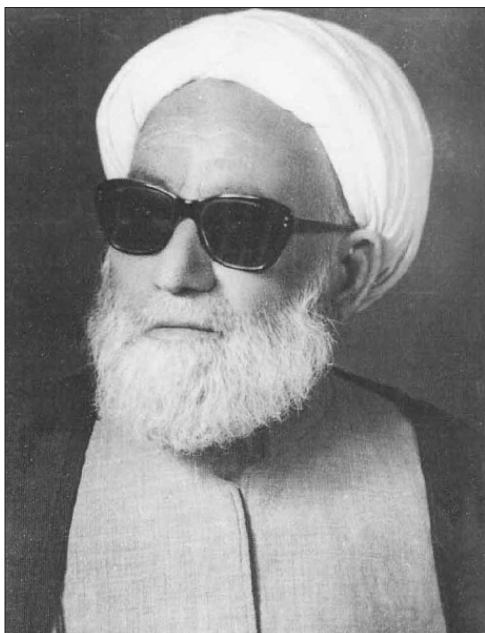
در مورد تحركات جاری در ایران، اگر به حال خود گذاشته شود به نابودی و ویرانی و از بین رفتن کشور از جهات متعدد داخلی و خارجی می‌انجامد.

همه ما می‌دانیم تلگرافها به زور از مردم گرفته می‌شود و همه مردم از این نوع جمهوری ناخشنودند و اگر در چنین شرایطی جمهوری اعلام شود به طور قطع اختلافی میان مردم

و حکومت پدید خواهد آمد که چه بسا به نابسامانی منتهی شده که کشور را به [ورطه] نابودی خواهد کشاند. اگر بخواهیم با استناد به تلگرافهایی که با فشار از شهرها می‌رسد جمهوری را اعلام کنیم قانون اساسی کشورمان بازیچه دست پیروز صحنه خواهد شد و فردا اگر نخست‌وزیر یا دیگری حاکم شود و بخواهد جمهوری را به حکومتی استبدادی تبدیل کند، هر طور بخواهد تلگرافهایی از شهرها خواهد رسید و شکل حکومت را تغییر خواهد داد و قانون اساسی به اراده تلگرافها و نه مردم، خواهد بود. اگر یکی از دولتها نخواهد شکل جدید حکومت را به رسمیت بشناسد، به این استدلال می‌کند که رأی مردم نبوده است و البته آنها حق ابراز چنین نظری را دارند. و با هر ابزاری می‌توانیم آنها را وادار به، به رسمیت شناختن کنیم. در حالی که ما نیروی روسیه یا حداقل ترکیه را نداریم تا بگوییم با سلاحمان جلو هر که ما را به رسمیت نشناسد می‌ایستیم تا او را وادار کنیم ما را به رسمیت بشناسد. به خصوص که همه مردم نسبت به این حرکت بدبین‌اند و در آن صورت هر دولتی (کشوری) می‌تواند آنچه می‌خواهد در برابر به رسمیت شناختن ما پیشنهاد کند و با وجود ضعف ما و قدرت روسیه نباید پیشنهادهای آنها در برابر به رسمیت شناختن ما فراموش شود. و شما فراموش نکرده‌اید که انقلاب مشروطه چه نابسامانی و جنگهای داخلی به همراه داشت که بیگانگان آتش آن را می‌افروختند. فراموش نمی‌کنید تا اینکه کار به معاهده ۱۹۰۷ کشیده شد تا روسیه و انگلستان ایران را [بین خود] تقسیم کردند و کار بدانجا کشید که روسیه به اشغال ایران اعتراض کرد؛ و اگر جنگ جهانی با وقوع انقلاب در روسیه پایان نمی‌یافت بی‌شک از ایران نام و اثری در هستی باقی نمی‌ماند و حال که ایران پس از آن انقلاب، توانست ثبات خود را حفظ کند. نباید با سوءنیت مدیریت آن را به مانند چنان وضع هلاکت‌باری سوق دهیم که هیچ نیازی به آن نداریم.

مجلس شورا حق اعلام جمهوری و تغییر شکل حکومت را ندارد. زیرا بر اساس قانون اساسی فعلی، مجلس حق لغو آن را ندارد و مسئولیتش به قانونگذاری در چارچوب آن قانون [اساسی] محدود می‌شود و به جز مجلس مؤسسان کسی حق تغییر حکومت و بازبینی در قانون اساسی را ندارد و گروه قانونگذار نمی‌تواند مؤسس باشد. علاوه بر این، مردم این نمایندگان را انتخاب نکرده و نسبت به آنان نظر خوبی ندارند؛ بیشترشان دزدانی هستند که کرسیهای مجلس شورا را با زور سردار سپه غصب کرده‌اند.

سردار سپه که مردم را به زحمت افکننده حق انتخاب را از آنان گرفته است. چگونه می‌تواند در این سخن صادق باشد که آزادی بیشتری برای مردم به ارمغان خواهد آورد؟ اگر



او فردا بخواهد قانون اساسی فعلی را لغو کرده، قانون اساسی جدیدی وضع کند، چه کسی می‌تواند او را بدان وادار نکند؟

مردم ایران که به دلیل [چیزی] مانند جهل نتوانست با وجود او حق خود را در انتخاب حفظ کند، فردا چگونه خواهد توانست رئیس‌جمهور را نگه دارد؟

امروز که برخی نمایندگان مجلس، جاسوسان زبده انگلیس و عوامل آن هستند، بی‌تردید رئیس‌جمهور فردا بهتر به انگلیس خدمت خواهد کرد.

آیت‌الله محمد خالصی‌زاده

آنچه ضروری است و باید بر

آن پای فشرده، مراجعه به آرای عمومی از طریق تشکیل مجلس مؤسسان است. البته به شرط آن که انتخاباتش آزاد باشد نه مانند انتخابات مجلس شورا.

اما منکرات و کارهای ضددینی که توسط عوامل این جمهوری ساختگی در جریان است باید جلوشان گرفته شده، از آن منع شوند و این‌گونه کارها هیچ ارتباطی با اصل جمهوری ندارد بلکه علت آن بی‌اخلاقی و امیال شخصی مرتکبان آن است.

این سخن‌رانی تأثیر بسیاری بر روح و جان مردم گذاشت و بسیاری از کسانی که با آن تحركات کور به نام جمهوری همراهی می‌کردند به پوزش از آنچه رخ داده بود، نزد من آمدند. هوسبازان چاپلوس درخیا‌بانها تظاهرات کردند و مردم به رویارویی با آنان پرداختند و سی‌تن از سردمداران انقلاب به مجلس شورا رفته، خواستار اعلام جمهوری شدند. اما مردم به سرشان ریخته و پراکنده‌شان کردند و سردمداران آنان را گرفتند. آنان خواستند در میدان توپخانه تظاهراتی برپا سازند اما همین که سخن‌رانشان به منبر رفت مردم به سر او ریخته، او را پایین آوردند و اجتماع‌کنندگان را که به جهل تن نمی‌رسیدند پراکنده کردند.

آن موقع بود که خواستند تظاهراتی در خارج شهر، جلو باغ مخبرالدوله برپا کنند، به تقلید از تظاهرات ما که آنجا و علیه انگلیس در موقع تبعید پدرم (جانم فدایش) صورت گرفته

بود، دست به دامن صنف بازرگانان شدند.

سندیکا از رؤسای اصناف، جمعیتها و محله‌ها دعوت به شرکت در تظاهرات کرد و پولهای زیادی صرف آن کردند اما کسی حضور نیافت و بازارها تعطیل نشد و مردم با نفرت و انزجار با آن برخورد کردند.

وقتی دیدند بازارها باز است، اندکی پیش از عصر، دهها نفر مسلح با لباسهای قرمز فرستادند و آنان برای ترساندن مردم، تیراندازی می‌کردند. بچه‌های بازاریها با چوب بر سرشان ریختند و در برابر انقلابیها ایستادند و سخت کتک‌شان زدند، لباسهایشان را بیرون آورده، سلاحهایشان را گرفتند و اگر پلیس به یاری‌شان نیامده، آنان را به ادارات پلیس نبرده بودند، همه‌شان را می‌کشتند.

در مخالفت با این حرکات کور و زیان‌بار، بازارها تعطیل شد. مردم در مساجد جمع شدند و پلیس عده‌ای را دستگیر کرد و روانه زندان ساخت. وضع بحرانی‌تر شده بود. مأموران پلیس به مسجدها رفته همه را بستند. مردم در خیابانها موج می‌زدند و مأموران پلیس، سواره و پیاده در همه‌جا بودند. وضع بازارها چنین بود.

آن روز اعضای احمق مجلس شورا تصمیم داشتند سلطنت را لغو و اعلام جمهوری کنند. آنان غیرمستقیم به تظاهرکنندگان پیام داده بودند. تظاهرکنندگان که حدود یکصد تن بودند و بیشترشان کارمندان ادارات دولتی بودند و برای حفظ پستهایشان در آن تظاهرات شرکت می‌کردند، قرار بود از محل شروع تظاهرات، میدان مخبرالدوله، تا مجلس پرچم جمهوری به دست بیایند. آمدند و همان پرچمها را جلو در مجلس در زمین فرو کردند و با شعار لغو سلطنت و اعلام جمهوری وارد حیاط مجلس شدند. نمایندگان روی صندلیهایشان نشسته بودند. مانع کار، تصویب اعتبارنامه یک نماینده برای کامل شدن تعداد بود تا بتوانند رسماً وارد بحث شوند.

اعتبارنامه مؤتمن‌الملک، رئیس مجلس را پیش انداختند به این گمان که کسی با آن مخالفت نمی‌کند، اما مدرس با آن مخالفت کرد. تدین در جمع تظاهرکنندگان سخنرانی کرد. او می‌گفت: مدرس تنها کسی است که بین شما و سعادت‌تان ایستاده و نمی‌گذارد شما را به آرزویتان، اعلام جمهوری، برسانیم. باید او را از مجلس بیرون کشیده، جلو شما بیندازیم تا تکه‌تکه‌اش کنید. فریاد زدند: بیرونش بکشید و جلو ما بیندازیدش تا بندهایش را از هم جدا کنیم (قطعه قطعه‌اش کنیم).

تدین به سالن مجلس بازگشت و گفت: عید، نزدیک است و باید روز عید، اول حَمَل (فروردین) اعلام جمهوری شود. سر و صدا و هیاهو شد و مدرس در میان نمایندگان تنها

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

ماند. یکی می‌خواست او را بیرون بکشد و دیگری قصد جاننش را می‌کرد. وضع مجلس چنین بود. مردم کوچه و بازار نمی‌دانستند در مجلس چه می‌گذرد و گرنه مدرس را نجات داده، همه نمایندگان را متفرق می‌کردند.

این اوضاع، عصر روز چهارشنبه، سیزدهم شعبان و دو روز پیش از اول فروردین (حَمَل) رخ می‌داد. من نمی‌دانستم در مسجد چه خبر است تا نماز مغرب و عشاء را مطابق معمول بخوانم. با دیدن من مردم از هر طرف دورم حلقه زدند تا نزدیک در مسجد شاه شدم. در بسته بود و گفتند همه درها بسته است. یکی از رؤسای امنیه را خواستم و علت بسته بودن درهای مسجد را پرسیدم. عذر آورد که این کار به دستور فرماندهی کل بوده است. به کسانی که همراهم بودند گفتم: به مسجد سیدعزیزالله می‌رویم و آنجا نماز می‌خوانیم. همان مأمورگفت: درهای آن مسجد هم بسته است.

گفتم: به مسجد ترکها [می‌رویم].

گفت: آن هم بسته است.

هر مسجدی را نام می‌بردم می‌گفت بسته است. گفتم: پس کجا نماز بخوانیم، وقت فضیلت نماز گذشت؟

مأمور گفت: به خدا نمی‌دانم. فقط می‌دانم همه مسجدها بسته است.

از گستاخی این احمق به خاطر چنین کاری در پایتخت کشور اسلامی تعجب کردم که جایی برای خواندن نماز مردم نمی‌یافتم؛ ناچار عبایم را وسط بازار انداخته، لاله‌الاله گفتم و به مؤذن اشاره کردم اذان بگوید. مؤذن شروع کرد و صفها بسته شد. ناله و گریه مردم به خاطر مانع شدنشان از حضور در مساجد بلند شد و مأموران پلیس به هم ریخته بودند (نمی‌دانستند چه کنند). تکبیره‌الاحرام نماز را با همان وضع گفتم. از نماز مغرب که فارغ شدم، فرمانده کل امنیه با ترس و لرز نزد آمد. گویی «حسین کشته می‌شود و او از خون پشه می‌پرسد»، گفت: سرورم! نماز در محل عبور و مرور اشکال ندارد.

گفتم: از کراهتش می‌پرهیزی؟

گفت: بله.

گفتم: بستن درهای همه مساجد مستحب است یا حرام؟

ساکت شد و برگشت. نماز عشاء را نیز به پایان بردم. بعد جلو آمد و گفت: اجازه دهید در خدمتتان تا منزل شما بیایم، می‌خواهم پیرامون برخی امور با شما گفتگو کنم. گفتم: اشکالی ندارد. اما دریافتیم که سوءنیت دارد. بلند شدم و برای مردم به سخن ایستادم و گفتم: برنگردید تا همه زندانیان‌تان آزاد شوند و رفران‌دوم برگزار شود، پس اگر تشکیل

مجلس مؤسسان رأی آورد و تشکیل شد، به این کار پردازد. همراه رئیس پلیس بازگشتم و مأموران مردم را از دور و بر من دور می‌کردند. پس از اندکی آنها کاملاً بین من و مردم فاصله انداخته بودند. توقف کردم، چنان که گویی می‌خواهم با رئیس پلیس درباره موضوع مهمی گفتگو کنم. او هدف مرا از این ایستادن نمی‌دانست. مردم جمع شدند و من آهسته گام برمی‌داشتم تا به سر بازار رسیدم. درشکه‌ای خواستم تا مرا به منزل ببرد. رئیس پلیس اظهار داشت دستور داده ماشین من را به خانه برساند؛ همان ماشینی که برای تبعید من پیش‌بینی شده بود. من و رئیس پلیس سوار شدیم که ناگهان مردم خود را جلو و پشت ماشین انداختند تا مانع حرکتش شوند. عده‌ای هم هجوم آوردند تا مرا از ماشین بیرون آورند و رئیس پلیس را بیرون کشیدند. وضع، رو به بحران بود. از مردم خواستم آرام باشند و رئیس پلیس عذر آورد که قصد سوئی نداشته و تنها می‌خواسته همراه من به منزل بیاید.

اینجا بود که مردم اصرار کردند پیاده به منزل بروم و چاره‌ای جز اجابت خواسته‌شان ندیدم. پیاده رفتم و شمار زیادی از مردم پشت سر من بودند. هر که ما را در راه می‌دید به ما می‌پیوست. تا نزدیک خانه رسیدیم، هزاران تن آنجا جمع شده بودند و مأموران حرکاتم را زیر نظر داشتند. نگران بودم مبادا با ورودم به خانه مأموران با مردم درگیر شوند و کار به جنگ داخلی بکشد که فرجامی ناپسند دارد. منزلم نزدیک مجلس شورا بود. به نظرم رسید بهتر است آنجا بروم تا مأموران نتوانند متعرض مردم بشوند که آنجا حرم مردم و پناهگاهشان به شمار می‌آمد و چون وارد آنجا شوم، مردم را به آهستگی و با مدارا متفرق کرده و سپس به تنهایی خارج شوم تا (مأموران) هرکاری می‌خواهند با من بکنند. استخاره کردم و انجامش خوب آمد. بنابراین در حالی که هزاران نفر در اطرافم بودند به مجلس رفتم. نمی‌دانستم چه اتفاقی خواهد افتاد. از تصمیم برخی نمایندگان و رویارویی مدرس و سخنرانی تدین هیچ نمی‌دانستم. وقتی وارد مجلس شدم، صدنفری را دیدم که مدرس را تهدید کرده با صدای بلند فریاد می‌زدند: مرگ بر مدرس. تدین هم مثل شتری سرگردان و کف به دهان در میان‌شان بود. وقتی جمعیت همراه من آن صحنه را دیدند با صدای بلند شعار دادند: زنده‌باد مدرس، مرگ بر تدین. مجلس از صدای آنان به لرزه آمد و جمهوری‌خواهان گریختند. فراموش نکنید، آنان معتقد به جمهوری نبودند. به طرف اتاق رئیس رفتم. از وضعی که می‌دیدم، سخت شگفت‌زده بودم. آنجا نشسته بودم که شخصی وارد اتاق شد. گمان کردم از خادمان شاه عبدالعظیم یا قم است. تا آن روز تدین را ندیده بودم.

به من گفت: آیا بیگانه (اجنبی) حق دارد به مجلس شورای کشور جز کشور خود حمله کند؟ گفتم: نه. گفت: چگونه به مجلس ما حمله کردی و جمع ما را پراکندی؟ گفتم: من اجنبی‌ام؟! من اصیل‌ترین ایرانی‌ام. گفت: اوراق هویتت را نشان بده ببینم. گفتم: تو کی هستی تا برگه‌های هویتی‌ام را به تو نشان دهم؟ وظیفه تو چیست که چنین سئوالی می‌کنی؟ گفت: من تدینم. من خدمت‌گزار انگلیسم. من همان خائنم (او به آنچه در سخن‌رانی‌ام گفته بودم اشاره می‌کرد که سردمداران این جمهوری ساختگی، خدمت‌گزاران انگلیس و خائن‌اند). او به طرف من آمد تا مرا کتک بزند و با خشم و ناسزا به من حمله آورد. از وحشیگری و بدزبانی‌اش تعجب کرده بودم و برای مردمی که مثل این وحشی را نایب رئیس مجلس‌شان می‌دانستند، تأسف خوردم. کارکنان مجلس بین من و او فاصله شدند و من به اتاق دیگری رفتم و از علت کار وحشیانه تدین پرسیدم. گفته شد: او و رفقاییش جلسه‌ای تشکیل داده، مدرس را در آن تنها دیدند و تصمیم داشتند همین امشب، اعلام جمهوری کنند. وقتی شما وارد مجلس شدی، مخالفان فرصتی یافته متفرق شدند و جلسه به تعطیلی کشیده شد و تدین و رفقاییش نتوانستند کارشان را انجام دهند. حالا آنها مشغول پراکندن مردم با نرمی و آرامش‌اند و می‌خواهند پس از بیرون کردن آنها تو تنها مانده، به هر طریقی، اذیت کنند. پس دانستم که این سبکسران حرمتی برای مجلس قایل نبوده، آنجا را حرم مردم نمی‌دانند که اگر حرمتی برای آن می‌شناختند، حاضر به اجرای نمایش در آن نمی‌شدند. برایم درشکه‌ای آوردند و من از یکی از درهای مجلس که معمولاً بسته بود خارج شدم، به گونه‌ای که کسی مرا نبیند و من تنها به خانه یکی از دوستانم رفتم. زیرا بیم آن داشتم که اگر به خانه خود رفته و مردم جمع شوند، درگیری رخ دهد. آن شب، مرا جستند و نیافتند.

با روشن شدن هوا، پایتخت در هرج و مرج، نگرانی و نابسامانی بود. بیشتر بازارها تعطیل و کوچه‌ها مالا مال از مردم بود. به خانه‌ام رفتم. مردم زیادی گروه‌گروه به آنجا می‌آمدند. عده‌ای از مردم نیز به مجلس می‌رفتند تا مانع از تشکیل جلسه‌اش شوند. آنان سقوط جمهوری را فریاد می‌زدند. نظم پایتخت را مختل دیدم و ترسیدم چند دستگی شده، درگیری شود و هرج و مرج همه‌گیر شود و جنگی داخلی در بین مردم و ارتش زبانه کشد. همراه گروهی از مردم به مجلس رفتم و مردم را به آرامش و یکپارچگی خواندم و گفتم باید از مردم برای تشکیل مجلس مؤسسان نظرخواهی شود.

نمایندگان از تشکیل جلسه در نوبت صبح خودداری کردند. بعد از ظهر رئیس مجلس درباره علت تجمع مردم از من سئوال کرد. در پاسخ گفتم: باید جلسات مجلس تا پس از

حَمَل (فروردین) تعطیل شود. گفت: اگر این خواسته را نپذیریم؟ گفتم: شما و مردم را به خودتان وامی نهم و دنبال کار خودم می‌روم. به اعتقاد من، اگر شما خودتان، جلو خودتان را نگیرید، مردم به شما حمله کرده، از طرق غیرمعمول (آنچه نمی‌پسندید)، جلو شما را می‌گیرند. من فقط قصد اصلاح دارم. اگر از شما نومید شوم، پی کار خود می‌روم و با مردم از این پس، هر چه بکنند، همراهی نخواهم کرد؛ من کسی نیستم که در جنگی داخلی شرکت کنم. گفت: هدف اصلی تان چیست؟ گفتم: سردار سپه دست از استبدادش بردارد؛ زندانیان را آزاد کند؛ آزادی مطبوعات را اعلام کند؛ به روزنامه‌های بسته شده اجازه انتشار دهد؛ به مردم آزادی سخن بدهد؛ بعد درباره تشکیل مجلس مؤسسان به آرای عمومی مراجعه کند و اگر مردم موافقت کردند، مجلس تشکیل جلسه می‌دهد و کار را به آنها وامی نهد و اگر بدون آن اعلام جمهوری کند، مردم با خشم و نفرت با او برخورد می‌کنند و تو خود می‌دانی که (جمهوری) وسیله‌ای برای سلب آزادی مردم و از بین بردن حکومت ملی‌شان است که با خوششان آن را به دست آورده‌اند.

رئیس [مجلس] گفت: آنچه گفتم بنویس و به من بده. آنچه را گفته بودم، نوشتم. بعد در جمع مردم حاضر شدم و آن را برای‌شان خواندم و همگی با آن اعلام موافقت کردند و بعد آن را به رئیس مجلس دادم. تا شب ماندیم تا اینکه مطمئن شدیم جلسه مجلس در آن روز تشکیل نخواهد شد.

چون صبح شد، روز جمعه بود، اول حَمَل (فروردین) و مجلس تعطیل بود. مردم در مسجد سلطانی جمع شدند و وقتی پر از جمعیت شد به سخن ایستادم. مردم را به آرامش و نظم و خلع سلاح خواندم. خواستم حتی چماقها را کنار گذاشته، رعایت اخلاق و دوستی در میان خود را نموده، در برابر کسانی که با نام جمهوری فریب خورده‌اند، نایستند و خشونت نکنند. همچنین با ارتش و مأموران امنیه و پاسگاه با نرمی و مدارا رفتار کنند چون آنها از مردم و شریک آنها در همه هدفها هستند. حتی اگر کسی دستگیر شد، بی هیچ برخورد و مقاومتی خود را تسلیم آنان کنند. ما برای نجات او از راهی دیگر تلاش می‌کنیم. سپس مردم را به تجمع در روز شنبه، دوم فروردین دعوت کردم تا به مجلس شورا برویم و خواسته‌هایمان را با متانت و آرامش ابراز کنیم.

آن روز سردار سپه بیانیه‌ای منتشر کرد که در آن آزادی بیان را برای هر ایرانی اعلام نمود و بیگانگان را از دخالت در این نهضت که آن را نهضتی ملی می‌نامید، برحذر داشت؛ با این هدف که مرا از دخالت منع کند، زیرا مرا غیرایرانی می‌خواند.

به یکی از خطبا به اشاره گفتم که برای همگان روشن کند که من ایرانی‌ام و اسنادی دارم

که هیچ ایرانی ندارد. آن سخن‌ران نیز چنان کرد و همه مردم فریاد برآوردند که: فرض کن تو غیرایرانی هستی؛ ما از او دعوت کرده‌ایم. (اداره) مالیه، چندین مستشار امریکایی دارد و اکنون مردم می‌خواهند که شما مستشار دینی‌شان باشی. خندیدم و بسیاری از مردم نیز خندیدند! زیرا سردار سپه گمان می‌کرد من با این اعلامیه از دخالت در زندگی بزرگ‌ترین کشور اسلامی خودداری خواهم کرد. او نمی‌دانست که من بیشتر عمرم را در خدمت دولت عثمانی گذرانده‌ام با اینکه از اتباع آنها نبوده‌ام. [و این همه] برای ترویج دین بوده است. چه رسد به ایران که پیوندهایی چون دین، میهن و نژاد مرا بدان می‌کشد. من به این سرزمین از سردار سپه سزاوارترم که هیچ یک از این پیوندها را ندارد و [خلاصه اینکه] اعلامیه سردار سپه هیچ تأثیری نداشت.

با آغاز روز شنبه، دوم فروردین، همه مردم پایتخت از بزرگ تا کوچک، جمع شدند. از شهرها و روستاهای مجاور نیز گروه گروه به تهران آمده، در مسجد سلطانی تجمع کردند. از بالا تا پایین مسجد، لبریز از مردم بود. خیابانها و بازارهای دور و بر مسجد نیز مملو از جمعیت بود و همه علمای تهران در اجتماع آن روز حضور یافتند.

۱۰۱ برای مردم به سخن ایستادم. سفارشم به نظم و آرامش را تکرار کردم حتی در صورت زدن مردم از سوی ارتش؛ [گفتم:] بر مردم واجب است که با آنان برخورد نکنند. گفتم: شما را دعوت نکرده‌ام تا ضرب و شتم کنید، بکشید و به زندان اندازید. بنابراین هیچ‌کس را نزنید، دشنام ندهید، نکشید؛ زیرا سربازان و مأموران، برادران شما هستند. مبادا با احدی از آنان بدرفتاری کنید و آن مردم نجیب، این دعوت را لیبیک گفتند. در میان اجتماع‌کنندگان برخی پرچم در دست داشتند. از صاحبان آنها خواستم آن را کنار بگذارند چون ممکن بود موجب تحریک [کینه‌ها] شود.

مردم چون سیل به سمت مجلس به راه افتادند. ایران در همه گذشته خود، جمعیتی چنین به خود ندیده بود. با نهایت وقار، عظمت و آرامش. (آن حرکت) اصالت و شهادت ایرانی را برای هر بیننده‌ای به تصویر می‌کشید.

وقتی جمعیت در همه ساختمانها، حیاط جلو مجلس و خیابانهای اطراف جای گرفت برای گفتگو با رئیس مجلس به اتاقی رفتیم. بدن نمایندگان موافق جمهوری دروغین به لرزه افتاده بود. تلفنی به سردار سپه گفته بودند: خالصی‌زاده تصمیم گرفته ۲۲ نماینده را بکشد. از همین رو از او کمک خواسته‌اند. شاید هم خواسته بودند از درون او را سوزانده و تحریک کنند تا فتنه‌ای در ایران برپا شود. وگرنه همه می‌دانستند که من فقط به دنبال حفظ نظم و آرامش بودم. شاید هم قصد داشتند با آنکه همدست او بودند، ولی او را به صحنه بکشاند و

وی در آنجا حاضر شود که اگر چنین می‌شد در هر حال به زیانش تمام می‌شد. در حضور علما، در حال گفت و گو با رئیس مجلس بودم که ناگاه گروه اندک و قمه به دست به مردم حمله کردند. مردم یک صدا فریاد می‌زدند: خالصی زاده با این وضع ما را به آرامش و عدم برخورد می‌خوانی؟ از اینکه نخست‌وزیر حرمت مجلس را شکسته بود، تعجب کردم. آنجا و به اقتضای قانون، رئیس مجلس مسئول هر اتفاقی بود. به رئیس مجلس سخنان تندی گفتم و چون نشانه‌های خشم بر چهره‌اش آشکار شد، ترکش کردم. او با خشم از جای خود برخاست و کنار پنجره اتاق رفت و از مردم خواست با حفظ نظم و آرامش مشکلات را تحمل کنند.

معلوم بود سردار سپه به مجلس می‌آید و از مردم درباره هدف‌شان می‌پرسد. چنین شد و آنان پاسخ دادند نباید قانون اساسی به صورت غیرقانونی تغییر کند. سپس دستور داد به مردم حمله کنند و رعایت حرمت مجلس و حریم آن را ننمود. چنان که در بیانیه خود در مورد حق آزادی بیان نیز ایرانیان را محترم نشمرد.

با آنکه سربازان شروع به زدن مردم کردند اما آنان کار خلاف نظمی نکردند. تنها یک نفر که سخت متأثر شده بود با سنگی سر و سینه سردار سپه را نشانه گرفته بود. او [سردار سپه] وارد سالن مجلس شد و هم‌زمان نیز، رئیس [مجلس] از در دیگری وارد شد. [رئیس] یقه او را گرفته تکانی داد و گفت: چه کسی به تو اجازه داد چنین کنی، حرمت و حریم مجلس را رعایت نکنی؟! این وحشیگریها و برخوردها چه معنی دارد؟ کدام قانون (حق) به تو اجازه داده این فاجعه را به وجود آوری؟ و کلمات تند دیگری از این دست بر زبان راند. گفت: من نجات دهنده و رهایی‌بخش ایرانم. مثل دیگر نخست‌وزیرها نیستم. رئیس مجلس گفت: عزل و نصب تو به دست مجلس است و من مسئول رخدادهای مجلس هستم؛ تو هم مثل دیگر نخست‌وزیرهایی. من همین الآن تکلیفت را روشن می‌کنم. بعد در صندلی خود در مجلس قرار گرفت و دستور تشکیل جلسه را برای عزل سردار سپه داد. در آن جلسه مشیرالدوله سخن‌رانی کرد و گفت: حق با آقای رئیس است. چون او برادر من است این را نمی‌گویم ولی مجلس حرمتی دارد که باید رعایت شود. تنها رئیس، مسئول آن و هر آنچه در مجلس می‌گذرد، هست و نخست‌وزیر حق انجام چنین کاری را نداشت. من موقع نخست‌وزیری‌ام با مردمی که سر راهم به مجلس را می‌گرفتند با گشاده‌رویی برخورد می‌کردم و جلو درشت‌زبانی خود را می‌گرفتم؛ با آنکه می‌توانستم با آنان این‌گونه [مثل تو] برخورد کنم. اما مجلس باید جای امنی برای مردم باشد تا بتوانند با آزادی کامل عقیده خود را ابراز کرده، کسی با آنان برخورد نکند و چنین جایی جز مجلس شورا نیست. اگر در آن

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

را هم به روی مردم ببندیم یا مزاحمشان شویم، در سفارت‌خانه‌های بیگانه به رویشان باز می‌شود و این به زیان ایران است. بنابراین حق با آقای رئیس است که به خاطر پایمال شدن حقتش ناراحت شود.

پس از آن مستوفی‌الممالک سخن گفت و او نیز حق را به رئیس مجلس داد و از طرف نخست‌وزیر به خاطر عصبانی شدن و بی‌توجهی (غفلتش) عذرخواهی کرد. برخی نمایندگان مجلس صلاح دیدند که نخست‌وزیر نزد رئیس مجلس رفته رضایت او را به دست آورد و او نیز چنین کرد.

اما از میان سربازان مسلمان، کسی مردم را مورد ضرب قرار نداد. بلکه گروهی اندک و ارمنی که در ارتش بودند به مردم حمله بردند و این هجوم و ضرب و شتم هم بیش از ده دقیقه طول نکشیده بود و طی آن حدود پانصد نفر زخمی و حدود هجده نفر در آن درگیری کشته شدند و پس از آن ارتش از زدن مردم خودداری کرده بود. پس از آن، سردار سپه به طرف ما آمد. و تقریباً مضمون آنچه را در سخن‌رانی‌ام به مردم گفته بودم، به او گفتم و او به خاطر تجاوز به آزادی مردم و غصب همه حقوق مردم در انتخاب، نکوهش کردم. به او فهماندم که او واقعاً به دنبال جمهوری نیست بلکه هدفش غصب همه حقوق مردم و استبداد در همه امور است. [به او فهماندم] که ما خود را ناچار از دفاع از آزادی مردم و حقوق آنان می‌دانیم. گفتگوی ما به درازا کشید و من بر این باور بودم که او اجرای رفتارندوم را برای تشکیل مجلس مؤسسان به همان نحوی می‌پذیرد که در سخنم با او آمده بود، اما نباید از ذهن دور داشت که سردار سپه هیچ اعتقادی به جمهوری نداشت و اینجا غبار زدوده شده بود. او به اصل عقیده خود برگشت و گفت: مایلی با اصول سیاست یا اصول صفا و محبت پاسخت را بدهم. آقای بهبهانی گفت: محبتتان را مقدم بدارید. گفت: من از جمهوری منصرف شده‌ام و جلو هر که اسم آن را ببرد خواهم گرفت. تلگرافهای زیادی توسط علمای قم و شهرها به دست من رسیده و آنها به شدت مخالف جمهوری‌اند و من فکر می‌کردم مردم، آن را می‌خواهند و به همین دلیل اقدام به آن کردم. بسیاری از مردم به من می‌گویند که جمهوری، همه را راضی می‌کند.

بهبهانی گفت: کسی از مردم، جمهوری به این شکل را دوست ندارد، حتی یک نفر. سردار سپه گفت: اما شما تصدیق می‌کنید که من بعد از این نمی‌توانم با شاه و ولی عهد کار کنم. یکی از علما گفت: او را خلع می‌کنیم و پسر دوساله شاه را به جایش می‌نشانیم و تو نایب‌السلطنه خواهی شد. من جلو [حرف] آن آقا را گرفتم و گفتم: چرا ما در کار مردم دخالت کنیم. این کار به عهده نمایندگان آنهاست که با آزادی کامل انتخاب‌شان کرده‌اند.

هیچ‌یک از ما حق ندارد چیزی را بر مردم، مثبت یا منفی تحمیل کنیم. کسی که برای مردم جمهوری می‌خواهد همچون کسی است که آن را از آنان دور می‌کند و هر دو غاصب حق مردم شناخته می‌شوند. بنابراین برای هیچ‌یک از ما سزاوار نیست که بگوید: باید کشور جمهوری باشد یا مشروطه. نهایت اینکه بگوییم: باید به آرای مردم مراجعه شود تا آنچه می‌خواهند، روشن شده و در کشور حاکم شود. سردار سپه گفت: اگر بخواهی همین الآن استعفا می‌کنم و شما خودتان مملکت را اداره کنید. به او گفتم: ما برای نخست‌وزیر شدن نیامده‌ایم و برایمان مهم هم نیست، بلکه آمده‌ایم از تو [اجرای] قانون را بخواهیم؛ آن را ضایع نکن، آزادی مردم را نگیر و در کارت هم استبداد نداشته باش.

او بعداً از آنچه که به هنگام ورود به مجلس و زدن مردم روی داده بود پوزش خواست. گفت عصبانی شده است و خواست بلند شود. به او گفتم: ما کاری نکرده‌ایم. به نظر من همه افراد مملکت علاقه‌مندانه این نشست ما را می‌بینند و سرنوشت کشور و آینده‌اش بسته به این نشست است. بنابراین متفرق نمی‌شویم تا کار را به نتیجه برسانیم و نتیجه روشن شود. و هر که حد و حدود خود را بشناسد که اگر ما در اینجا کاری نکنیم، نابسامانی ادامه خواهد یافت و درگیرها به طول می‌انجامد و منتهی به خرابی کشور می‌شود. علما گفتند: ما به نتیجه رسیده‌ایم. او دست از جمهوری برداشت. گفتم: به نظر من، این کافی نیست. باید راهی مشخص کنیم که هیچ‌یک از ما نتواند از آن تخلف کند. نظر من مراجعه به آرای مردم و رفراندوم است. همه گفتند: آنچه گذشت، کافی است ما را بس است و بلند شدند. من دست نفر کنارم را گرفتم. نتوانسته بودم منظورم را به آنها بفهمانم. سردار سپه برگشت و علما متفرق شدند و من از کوفته‌فکری همه در شگفت بودم و از تضييع این فرصت گرانبها متأسف! به نابسامانی که در کشور رخ خواهد داد فکری کردم زیرا ما حاصلی از نشستمان به دست نیاورده و اساس محکمی برای از بین بردن اختلاف نگذاشته بودیم.

به خانه‌هایمان رفتیم ولی سردار سپه آرام نگرفت و در خانه نشست. او با عصبانیت به بیلاقیش در شمیران رفت و پس از اندکی برگشت و به قم رفت. او به دیدار علمایی رفت که قصد بازگشت به عراق را داشتند و تعهد کرد هر که را اسمی از جمهوری ببرد، مؤاخذه کند. علما هم به همه شهرهای ایران تلگراف زدند که سردار سپه چنین تعهدی کرده است. او از قم بازگشت و طی بیانی‌ای درباره جمهوری، هشدار داد و آن را به همه شهرها تلگراف کرد. او آشکارا اظهار داشت که وقتی با علما وداع می‌کرده به او دستور داده‌اند که دست از [اعلام] جمهوری بردارد زیرا مخالف دین اسلام است و به همین دلیل از آن دست برداشته، به همه دستور داده که دست از آن برداشته نامش را هم نبرند.

(نفرین خدا بر او باد.)

پس از جمهوری

این چنین دولت جمهوری در ایران برپا شد و منقرض شد و چنان که بیان کردیم تنها علت فروپاشی آن، عدم اعتقاد برپادارندگان آن بود. پس از فروپاشی آن، اوضاع شگفتی در ایران به وجود آمد که خلاصه آن در ادامه می‌آید:

به سردار سپه در برابر دست برداشتن از جمهوری وعده داده شد که پادشاه مستقل ایران باشد. او به اصل عقیده‌اش بازگشته بود؛ به همه شهرها [از طریق عمّالش] پیغام داد و به مجلس تلگراف زد که فقط خلع شاه را بدون درخواست جمهوری بخواهند. تلگرافها از شهرها با [مضمون] ناسزا و دشنام به شاه سرازیر شد. همه خواستار خلع شاه بودند و پس از اندکی، این درخواستها متوقف شد و ما دانستیم که او مانع این کار شده است. بعد به این اندیشید که خود، شاه را خلع کرده ولی عهد را به جای او نصب کند و بعداً او را نیز خلع کرده خود بر مسند [قدرت] تکیه زند. جمهوری خواهان نیز همه همین حرف را زدند؛ نصب ولی عهد و خلع شاه. آنان نیز پس از مدت کوتاهی ساکت شدند. گویی فهمیده بودند که این فکر منجر به تعیین سردار سپه به عنوان شاه نمی‌شود. ارسال تلگرافها از شهرها قطع شد. سردار سپه استعفا کرد و از تهران خارج شد. تلگرافها از فرماندهان ارتش در استانهای مختلف به سوی مجلس شورا سرازیر شد. همگی تهدید می‌کردند اگر ظرف ۴۸ ساعت سردار سپه به پستش بازنگردد به تهران حمله کرده، نمایندگان را می‌کشند و در پایتخت کشتار عمومی راه می‌اندازند.

این حرکت کاملاً وضع ارتش ایران را که ارتشی فردمحور و نه ملی بود نمایان می‌ساخت و آشکارا آنچه را نشان می‌داد که در آینده بر ایران و از ناحیه این ارتش می‌گذشت. با آمدن این تلگرافها نمایندگان مجلس شورا نگران شده، ترس وجودشان را فرامی‌گرفت. شاه نیز به مجلس تلگراف زد و نظر نمایندگان را برای جایگزینی سردار سپه جویا شد و آنان هم اعلام کردند با نود رأی (چاپلوس و مرعوب) در برابر چهارده رأی به سردار سپه رأی اعتماد داده‌اند. این خبر به سردار سپه نیز رسید و او به کار خود در تهران بازگشت و پس از آن تزلزل، دوباره قدرت یافت.

علما، پنداشتند دولت جمهوری از بین رفته و جای آن را دولت زوال‌ناپذیر عمامه‌ها گرفته است و آنها از همه چیز بی‌نیازند. در بین خود گفتگوهایی داشتند که خالصی‌زاده با این که غریبه است، بر ما تفوق یافته و نباید او را در کارهایمان همراه خود کنیم.

برایم مهم نبود. دوست داشتم درست رفتار می‌کردند؛ حتی اگر حکم به اخراج من از تهران می‌دادند؛ زیرا شخصاً هیچ علاقه‌ای به ماندن در تهران نداشتم بلکه صرفاً از نظر اسلامی علاقه‌ای بدان داشتم. ولی آنان بد عمل کردند و خرافات و اوهام را در میان مردم رواج دادند. آنها را به تن دادن به ذلت و پستی می‌خواندند و دین را در غیر جایگاه خود قرار دادند.

و خلاصه کارهایی کردند که موجب نفرت همگان بود و طبع سلیم را ناخوش می‌آمد. رمضان فرارسید؛ فریادشان بلند شد. منبرها فراوان و دشنام به سردار سپه و دعوت به خرافات رواج یافت. پس از ماه رمضان هر جمعه در مسجد جامع، اجتماعی پایه‌گذاری شد و از حد اعتدال گذشتند. آنها فرصت گرانبهایی را که به دستشان افتاده بود و می‌توانستند در آن خدمتی به دین بکنند از دست داده بودند. کاش آن‌چنان که شایسته بود در تبلیغ دین می‌کوشیدند. کاش رفتارشان منظم و بر اساسی استوار بود تا می‌توانستند جایگاه مملکت اسلامی را تعالی بخشند. اما آنها به جای نفع، زیان رساندند و روح شهادت و کرامتهای اخلاقی را در آنها میرانده، هر چیز را در غیر جای خود نهادند. به عنوان مثال:

یکی از شاعران انقلابی در تهران کشته شد. سردار سپه متهم به قتل بود و آنان خواستند از این موضوع استفاده کنند. باید او را به عنوان شاعری ادیب تشییع می‌کردند ولی او را به عنوان یک روحانی برجسته تشییع کردند. پیشاپیش جنازه تعدادی از مردم سینه می‌زدند و این کار مناسب او نبود و در نتیجه عکس مطلب موردنظر حاصل شد.

شروع به بیان مخالفت اساس جمهوری با دین اسلام کردند؛ حرفهایی سست و نادرست را درباره ترکیه می‌گفتند و آن را به کفر و الحاد متهم می‌کردند.

در نتیجه چنین کارهایی، سردار سپه زمینه برای بهره برداری و پراکندن متفکران از جامعه علما و همکاری با آنان را مناسب یافته بود.

روزنامه‌ها، با هر نامی، هر آنچه می‌نوشتند و در همه موضوعات، منحصر به فحش و ناسزا بود و با فروپاشی جمهوری به دو گروه تقسیم شدند:

موافقت با سردار سپه؛ همه به ستایش و توصیف از او و به آنچه شایسته آن نبود و دشنام و ناسزا گفتن به مخالفان وی و توصیف آنان به آنچه به دور از آن بودند، کردند.

و مخالفت؛ تعریف از مخالفان و توصیف آنان به آنچه شایسته آن نبودند و مذمت سردار سپه و وصف او بدانچه از آن به دور بود.

روزنامه‌ها به طعن و ناسزا به یکدیگر پرداختند. روزنامه‌ها مملو از عباراتی بود که طبیعت هر انسانی را ناپسند می‌آمد و کرامت و فضیلت از آن دوری می‌جست. آنها در

دروغ و افترا مهارت یافته بودند. از من چیزهایی نقل می‌کردند که به ذهنم هم خطور نکرده بود و پیوسته از آنچه [پولهایی که] در تهران تبدیل می‌کنم می‌پرسیدند؛ با آنکه می‌دانستند من جز هفت ماه، به بانک نیازی نداشتم. یعنی از روز انتقالم از خانه «امین‌الضرب» تا روز تبعیدم. چه اینکه من در تمام راه و تا روز بازگشتم به تهران از خراسان، مهمان حکومت ایران بودم. در تهران مهمان امین‌الضرب بودم و وقتی از خانه او بیرون آمدم تا روز تبعیدم یعنی تا هفده ماه نیازمند پول بودم. برای من از عراق آن قدر درهم آمده بود که اگر درست خرج می‌کردم، سالها مرا بس بود ولی من صرفه‌جویی نمی‌کردم. مقداری از وزارت مالیه قرض گرفتم که برای گذران این مدت کافی بود. و از همین رو روزنامه‌ها از پول و هزینه من می‌پرسیدند! گویی می‌خواستند از گرسنگی در ایران بمیرم و چون نمردم، گناه بزرگی به حساب می‌آمد و این نهایت فرومایگی بود چه اینکه وزارت سردار سپه باید همه هزینه‌های مرا می‌پرداخت چون انگلستان مرا از عراق به ایران تبعید کرده بود و بر حکومت ایران لازم بود همه کارهای مرا انجام دهد که چنین نکرد و شاید هم به اشاره و دستور انگلیس بوده است. و چون از گرسنگی نمرده بودم و حکومت هزینه‌های مرا نمی‌پرداخت، روزنامه‌ها به من اعتراض می‌کردند.

این روزنامه‌ها می‌خواستند افکار عمومی را علیه من بشورانند. شایعه کردند که من در مجلسی در کربلا، در آغاز انقلاب عراق گفته‌ام: حکومت یهود بر عراق بهتر از حکومت ایرانیهاست. از این افترا و بهتان تعجب کردم. زیرا قیام عراق هم‌زمان با عقد معاهده وثوق‌الدوله و اشغال همه ایران توسط انگلیس بود، آن وقتی که ما درباره انقلاب فکر می‌کردیم و گفتگو می‌نمودیم، کسی در حضور آیت‌الله شیرازی گفته بود: عراق نمی‌تواند مقاومت کند زیرا انگلیسیها ارتش خود را از ایران بیرون کشیده، انقلاب عراق را نابود می‌کنند و من گفته بودم: این بزرگترین پیروزی است. زیرا ما بین سرزمین اسلامی فرق نمی‌گذاریم و هدف‌مان پاک کردن سرزمین از وجود انگلیس است؛ آن سرزمین عراق باشد یا ایران. بنابراین اگر موفق شویم انگلیس را وادار به عقب‌نشینی سپاهش از ایران کنیم، این بزرگ‌ترین پیروزی است و برای همین نیز قرار به انقلاب و فراهم نمودن زمینه‌های آن شد. ما با وجود گرفتاریهایی که در عراق داشتیم اما می‌کوشیدیم معاهده وثوق‌الدوله و ایستادن در برابر آن را به هر وسیله ممکن دنبال کنیم.

اما روزنامه‌ها این حقیقت را وارونه جلوه می‌دادند، و افکار عمومی را علیه من تحریک می‌کردند، اما موفق نشدند بلکه افکار عمومی با ناراحتی و خشم با این شایعه‌ها برخورد می‌کرد.

همین روزنامه‌ها کوشیدند میان من و مدرس اختلاف بیندازند. یکی شروع به تعریف از من و بدگویی از او می‌کرد و دیگری عکس آن. اما هیچ‌یک مؤثر نبود زیرا خرد و دوراندیشی مدرس بیش از آن بود که این یاوه‌گوییها بر او تأثیر گذارد. و خلاصه اینکه روزنامه‌ها کاری جز بدزبانی نداشتند و از مدرسه سیاست چیز دیگری نیاموخته بودند.

مدرس شروع به راه‌اندازی مجامعی علیه سردار سپه کرد و برای آن هزینه‌های بسیاری می‌نمود. من با این کار مخالف بودم، زیرا قوی‌ترین سلاح در دست ما بود و پول آن را خراب و بی‌ارزش می‌کرد. و اگر چنین می‌شد سلاحی برای ما نمی‌ماند تا با آن بجنگیم و از همین رو بسیاری از آن مجامع و محافل سست و متزلزل شد و صلاح نبود آن‌گونه هزینه شود. پول، برای هر کاری لازم است ولی اگر در صرف آن از راه حکمت عدول شود، زیان‌بار خواهد بود. من صلاح نمی‌دیدم آن پول جز برای مجروحان و جز در غیر [کشته‌های] روز دوم فروردین هزینه شود و خود نیز برای آن هزینه زیادی کردم و به همه آنها مقداری دادم که کمک زندگی‌شان باشد.

و به اعتقاد من از حد اعتدال گذشت و برعکس مسیر طبیعی‌اش به کار رفت. بنابراین می‌ترسیدم که کار نتیجه عکس دهد.

دل‌نمایندگان با ما ولی شمشیرهایشان علیه ما بود. آنان با ناخشنودی و از سر ترس به وزارت سردار سپه تکیه داشتند. تدین جایگاه خود را که با شمشیر سردار سپه به دست آورده بود، از دست داد و نایب رئیسی مجلس به مدرس رسید و نمایندگان با نارضایی قلبی، سردار سپه را با زبان تأیید می‌کردند.

چنان که گفتیم سردار سپه طرح استواری نداشت. هر روز نظری می‌داد و بعد خود، آن را نقض می‌کرد. او حتی استعفايش را پس گرفت.

هاواریت، کنسول انگلیس در تهران، آن‌چنان که سفیر ترکیه و ظهیرالاسلام به من گفته بودند، به او (سردار سپه) گفت: «تو فرمانده یک ارتش شکست خورده‌ای؛ اگر تجدید حمله کنی، شکست بیشتر می‌شود. بنابراین صبر کن تا نیروهایت را کامل کرده، سپاه دشمن را پراکنده سازی، آن‌گاه حمله کن.» او به این طرح عمل کرد، به دفاع از خود پرداخت و کوشید به هر وسیله ممکن در میان صف مقابل، دو دستگی و چند دستگی به وجود آورد و نظر آنان را به سوی خود جلب کند. او در این راه، پولهای بسیاری هزینه کرد. برخلاف آغاز کار که برخوردار می‌بود و غرورآمیز داشت، با همه با نرمی و ملاطفت برخورد می‌کرد.

بارها عواملش نزد من آمدند و از من برای ملاقات با او دعوت کردند ولی من به دلیل آنچه خواهد آمد، با او همراهی نکردم.

کوشید مدرس را جذب کند. برای جذب مردم نیز وسایلی به کار گرفت از جمله، تمثال امیرالمؤمنین(ع) را از نجف آورد و به خاطر آن جشن بزرگی در پایتخت و دیگر استانها به راه انداخت تا با کسانی مخالفت کرده باشد که او را متهم به بی‌دینی می‌کردند. لایحه اعطای امتیاز نفت به امریکاییها را به مجلس شورا برد. او در این راستا تبلیغات و ظاهرسازیهای بسیاری به راه انداخت که به میل و مذاق مردم نیز خوش آمد؛ زیرا از انگلیس کینه و نفرت داشتند و او مخالفانش را مخالف نفت می‌خواند تا مردم را علیه آنان برانگیزد.

تا آنجا که من [نیز] نخستین مشوق او برای دادن امتیاز نفت به امریکاییها بودم اما سردار سپه و عواملش شایع کردند که من مخالف آن هستم. سخن‌رانیها و رفتارم دو شاهد این موافقت و علاقه من به موضوع بود. و از همین رو، سخن دروغ‌پردازان علیه من مؤثر نیفتاد زیرا مردم علاقه وافر مرا به دادن نفت به شرکت سنکلیر می‌دانستند.

با این کارها او توانست از خشم مردم کاسته، جلو قیام آنان علیه خود را بگیرد. البته عوامل روس در این برنامه‌ها به او کمک کرده، تبلیغات بسیاری برایش به راه انداختند تا آنجا که سفیر روسیه و دیگر اعضای سفارت با مخالفان ملاقات کرده آنان را به همراهی با او فرا می‌خواندند بی‌آنکه سردار سپه رفتار خود را تغییر داده، دست از ظلمهایش بردارد. آنها موظف بودند در آن شرایط به عنوان مصلح ایفای نقش کنند ولی تنها در جهت همراهی با سردار سپه و کمک به او و افکندن مخالفانش در چنگال او کوشیدند. و اگر در آغاز کار مخالفت روس با او نبود بسیاری از مردم با او مخالفت نمی‌کردند. زیرا احساس کرده بودند که او برای انگلیس کار می‌کند و با او مخالفت می‌کردند و وقتی روسها مردم را فریفتند، با سردار سپه همراهی کرده، مخالفان او را طعمه چنگال او ساختند بی‌آنکه دلشان به حال آنان بسوزد یا قولهای محکمی که به مخالفان او داده بودند، مانعشان شود. از این رو مردم به بلشویکها بدگمان شده، به این باور رسیدند که زمان انسانیت گذشته و فرزند قرن بیستم آن را فراموش کرده است؛ لباس اخلاق، کهنه شده و انسان عصر حاضر آن را از تن کنده است. [به اعتقاد آنان] بلشویکها همچون عوامل استعمار، نسبت به انسان، رحم و عاطفه‌ای نداشته، پای‌بند هیچ عهد و پیمانی نیستند. همچنین بلشویکها قابلیت اصلاح اخلاق فاسد شده بشر را ندارند، زیرا عطار نمی‌تواند آنچه را روزگار فاسد کرده، خوب کند. تنها تأثیر تبلیغات بلشویکها در کمک به سردار سپه آن بود که به نفوذ آنان در ایران لطمه زیادی زد و موجب خشم و نفرت عمومی علیه خود ایشان شد. آنان در این موضوع وضع شگفتی

داشتند؛ در تلگرافهایشان از سردار سپه با نامهایی پست یاد می‌کردند و مخالفان او را وطن‌پرست و آزاده می‌خواندند و مرا رهبر آنان می‌خواندند. اما چیزی نگذشت که وزارت او را وزارتی ملی و مخالفان او را مرتجع خواندند در حالی که من را همراه آنان (مرتجعان) و رهبری ملی برای عراق می‌دانستند. در تلگرافهای خود شروع به دشمنی با روحانیت کردند و هر چیز ناروایی را به آنان نسبت می‌دادند و علت آن هم معلوم نبود؛ آیا روس و انگلیس با هم همراه شده بودند؟ و سردار سپه نقطه مشترک آنان در رسیدن به هدفهایشان بود که همراهی‌اش می‌کردند؟!

چه بسا روسیه نیز مانند انگلیس، اعتمادی به سخن‌شان نیست و باید هر ایرانی مستقل، برای وطن خود کار کند و پس از تکیه بر خدا، تنها به خود متکی باشد نه دیگران؛ نه فریب سخن روسها را بخورد و نه فریب سخن انگلیسیها.

مجموعه تبلیغات و پولهای [هزینه شده] سردار سپه روی برخی مردم اثر گذاشت و در دل با او همراه و موافق شدند اما از ابراز آن بیم‌ناک بودند. برخی از علما نیز از جمله مردم بودند و من از مشروح گفتگوهای آنان با سردار سپه و گرفتن پول از او آگاه بودم. او خود و اطرافیانش این خبرها را برای من می‌آوردند و من برخی کارهای آنان را در برخی محافل می‌دیدم. آنها کارهایی می‌کردند که به نفع سردار سپه و زیان ملی‌گرایان تمام می‌شد و وعده‌ای هم به سردار سپه وعده کارهایی را می‌دادند که به نفع او بود و من از وعده آنان و بعد از آن، عمل به آن وعده‌ها آگاه بودم.

من در جریان همه این کارها بودم و صبورانه با آن برخورد می‌کردم. من می‌توانستم با سردار سپه همراه و موافق شده نزد او بر همه مقدم باشم اما من به فکر خودم نبودم تا برای آن (خودم) بکوشم بلکه تنها یک هدف داشتم و آن اینکه سردار سپه با قانون کشور مخالفت نکند، حقوق و آزادی مردم را سلب نکند و کارهایش منطبق با قوانین دین اسلام باشد. بنابراین تا وقتی این کارها را می‌کرد، غیرممکن بود با او همراه و موافق شوم؛ اگرچه زیانهایی به من می‌رسید که به زندگی‌ام خاتمه می‌داد.

غیرممکن بود مردمی را که در مخالفت با سردار سپه تابع من بودند به حال خود واگذارم و خود او را همراهی کنم که این کار نهایت پستی و رذالت بود. از همین رو به دنبال آن بودم که سردار سپه تابع دین و قانون باشد تا من و همه مردم همراهی‌اش کنیم و اگر چنین نکرد، همراهش نشویم و من در آن شرایط، وضع شگفت و بی‌سابقه‌ای داشتم.

دو روز از فروردین گذشته بود و باید برای اصلاح اوضاع فکر می‌کردم. باید به محافل و مجامعی می‌رفتم که علیه سردار سپه تشکیل یافته بود. جز ناروا و سردرگمی ندیدم و ناامید

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

شدم از اینکه بتوانیم کار مفیدی انجام دهیم. بنابراین همه را ترک گفتم. به مسجد جامع رفت و آمد کردم، دیدم مردم را به قهقرا می‌برد و سخت در ترویج خرافات می‌کوشد، به جای آنکه به نشر حقایق دین بپردازد. به ناچار کار خود را به تنهایی در مسجد سلطانی، همچون گذشته از سر گرفتم. با وجود این، مسجد جامع را رها نکردم تا در میان مردم اختلافی نیفتد چه اینکه نمی‌توانستیم جلو برخی کارهای مضر آنها را بگیریم؛ کارهایی که بی‌حساب و کتاب انجام می‌دادند.

بارها و بارها به دیدار مدرس رفتم اما نتوانستم او را از برخی کارها منصرف کنم که به گمان من، زینانی داشت. بویژه عدم موافقتش با دادن نفت شمال به شرکت سنکلیر. مخالفتهای روسها با ملی‌گرایان و همراهی‌شان با سردار سپه، اثر بسیاری بر من گذاشته بود. احتمال دادم او (سردار سپه) از همکاری با انگلیس خودداری ورزد که در آن صورت همراهی‌اش واجب می‌شد. اما پس از تحقیق و بررسی دانستم که احتمال نادرست بوده است. سردار سپه به همراهی و همکاری با انگلیس باقی و استوار بود.

طرح مستقلی پیش گرفتم و آن همراهی با هر آن چیزی بود که صلاح مملکت را دربر داشت. گرچه نفعی نیز برای سردار سپه داشت. و مخالفت با هر آنچه زیان کشور را در آن می‌دیدم، اگرچه در آن منافع مخالفانش بود. بنابراین مردم را تشویق کردم تا با تظاهراتی خواستار تسریع در دادن امتیاز نفت به شرکت امریکایی سنکلیر شده، به سخنان کرزن در مجلس اعیان انگلیس درباره ارتش ایران و کار سردار سپه با انگلیس، اعتراض کنند. همچنین مردم را که به خاطر کشته شدن یک مسلمان به دست یهودیان به هیجان آمده بودند، آرام کردم. به تجمعی که در شاه‌عبدالعظیم علیه سردار سپه به خاطر هتک حرمت آن و بیرون راندن متحصنان با نیروی سربازان و برخی کارهای دیگر وی برپا شده بود نیز پایان بخشیدم. با این همه از پیروزی ملی‌گرایان ناامید بودم زیرا از آنها کارهای بی‌فایده‌ای می‌دیدم و منتظر اعمال برخی رفتارها به زیان خود بودم. زیرا سفارش هاوارت به او را فراموش نکرده بودم. و می‌دیدم که او عملاً مطابق با آن سفارش عمل می‌کرد.

من بیش از همه با او دیدار می‌کردم و می‌دیدم که در همه این دیدارها در پی جلب نظر و همراهی من است؛ بی‌آنکه وضع خود را تغییر داده و دین و قانون اساسی را دنبال کند یا در روحیه نظامی‌گش کم‌ترین اصلاحی به خرج دهد. احساس می‌کردم می‌خواهد با او همراه بشوم تا وحدت ملی‌گراها را بر هم زده آنها به دو گروه تقسیم شوند و او بتواند بر هر دو چیره شود و این [گمان] مرا از همراهی با او باز می‌داشت.

چون از موفقیت ملی‌گرایان ناامید شدم تصمیم گرفتم به ترکیه و اروپا بروم. اما اندیشیدم

که این کار حاصلی جز رهایی من از این مشکل و فایده‌ای برای ایران ندارد. بنابراین منصرف شدم ولی با این همه از سردار سپه نومید نبودم، رفت و آمدم را به خانه‌اش زیاد کردم اما او روی حرفی نمی‌ایستاد [و پیوسته تغییر نظر می‌داد].

روزی سفیر ترکیه مرا به خاطر مخالفت با او سرزنش کرد و من علت را برای او توضیح دادم و وقتی آن را قانونی دید، بین من و او میانجیگری کرد و تصمیم بر آن شد که کاری اساسی و به نفع کشور انجام گیرد و از طرف سردار سپه متعهد شد که با آن مخالفت نکند. پس از آن با سردار سپه ملاقات کردم و او نیز به من تعهد داد و تصریح کرد که در حضور سفیر ترکیه چه تعهدی کرده است و سفیر ترکیه به من، با سوگند به شرافت حکومتش، قول داد که سردار سپه از آن تخلف نکند. من نیز با جدیت در اجرای آنچه قرار گذاشته بودیم کوشیدم و بسیاری از شرکای من برای اجرای آن آماده شدند. اما هنوز دو روز از آن وعده (عهد) نگذشته بود که سردار سپه بیانیه‌ای در پایتخت و سراسر کشور منتشر کرد که کاملاً آن تعهد را نقض می‌کرد. بسیار شگفت‌زده شدم. از سفیر ترکیه خواستم به عهدش وفا کند و او نیز با ابراز تأسف بسیار گفت: شاید تو مرا به خاطر سردار سپه متهم به دروغ‌گویی کنی و احتمال دهی که او انجام آن کار را برای من تعهد نکرده بود.

گفتم: نه، او برای من هم مثل تو تعهد کرد اما نمی‌توانم بفهمم چه چیز او را به این کار [نقض وعده] واداشت. شاید دشمنان دوست‌نمای او، وی را به انجام چنین کارهایی وامی‌دارند؛ و [خلاصه اینکه] این کار موجب شرمساری من در برابر دوستانم شد که به آنها از تعهد او به خود گفته بودم. از او بسیار ناامید شدم و کارم را به تنهایی ادامه دادم؛ زمانی علما را به خاطر عقب‌نگه داشتن افکار عمومی و سوق دادن آنها به سوی خرافات ملامت می‌کردم و باری سردار سپه را به خاطر استبداد و فشارش بر افکار و مطبوعات و از بین بردن آزادی ایران، سرزنش می‌کردم.

سردار سپه شروع به تهدید مخالفانش، با هر ابزار می‌کرد. در مجلس اموری جریان داشت که نشان می‌داد بر ایران حکومتی استبدادی، نه قانونی و پارلمانی برقرار است. موافقان سردار سپه در مجلس روی مخالفان وی فشار آورده، حتی آنان را از حرف زدن، چه رسد به اظهارنظر، منع کردند و آزادی شخصی آنان را گرفتند. مجلس شورا، صحنه‌ی عرض اندام خدمت‌گزاران سردار سپه و جایگاه اجرای اراده‌ی شخص او شده بود، نه مرکز اندیشه‌ها و آرای مردم؛ بنابراین هیچ‌کس نمی‌توانست رأی خلاف اراده نخست‌وزیر، ابراز کند. این شرایط مانع از ملاقات من با نخست‌وزیر می‌شد تا اینکه یکی از مأموران اداری

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

وابسته به او نزد من آمد و خواست با او ملاقات کنم. من ناامیدی خود را از اینکه سردار سپه تن به اراده ملت دهد، ابراز داشتم و گفتم غیرممکن است تا زمانی که او مقید به آن [آرای مردم] نباشد، همراهی‌اش کنم. او اصرار کرد به دیدنش بروم شاید از استبدادش پشیمان شده بپذیرد مخالفت با مردم و زیر پا گذاشتن قوانین به زیان اوست و قول داد؛ من نیز به دیدار او رفتم و تعهد کرد کارهایی در جهت منافع مردم کند. اما نکرد.

این دیدارها و تعهدها همچنان تکرار می‌شد تا اینکه روزی از من خواست شخصاً با او همراهی [اعلام موافقت] کنم و گفتم: من یکی از افراد ملت. اگر بی‌هیچ شرطی با تو موافقت کنم، تنها نزد تو آمده‌ام و سودی برای تو نخواهم داشت ولی اگر آنچه را که شرایط منافع عموم به تو پیشنهاد کرده به اجرا گذاری، همه مردم به سراغ تو می‌آیند و غیرممکن است که من مردم را فریب داده، بگویم: سردار سپه در جهت منافع مردم کار می‌کند، تا زمانی که تو را عامل به آن نبینم.

گفت: بسیاری از علما با من موافقاند و تو تنها می‌مانی.

گفتم: اگر تنها بمانم بهتر از آن است که مردم را فریب داده به آنان خیانت کنم. پس با ناامیدی او را ترک گفتم.

۱۱۳

روزی خواست با او ملاقات کنم. به دیدارش رفتم. او گفت: تا کی تو با من مخالفت می‌کنی؟

گفتم: من طرح مشخصی از تو نمی‌بینم تا درباره آن اظهار نظر کنم. اگر کارهایت در جهت منافع مردم باشد، می‌پذیرم و اگر به زیان مردم باشد، نمی‌پذیرم. من می‌بینم که هر روز چیزی می‌گویی و روز دیگر آن را انکار می‌کنی و با این پریشانی رأی و کار، چگونه همراهی ممکن است مگر اینکه تابع گفته تو باشم، چه خوب و چه بد؟ و این نمی‌شود. پس اگر موافقت و همراهی مرا می‌خواهی به من بگو چه می‌خواهی بکنی تا اگر صلاح دیدم با آن موافقت کنم و ترتیب اجرای آن را به عنوان طرحی مشخص بدهم تا در مسیرمان آن را دنبال کنیم.

گفت: هدف نهایی‌ام آن است که ادارات حکومت و ارتش را نظم (سامان) بخشیده، در چارچوب قانون به دست مردم بدهم، زیرا من در آغاز پایه‌گذاری ارتش ناگزیر از مخالفت با قانون بودم و گرنه نمی‌توانستم آن را پایه‌گذاری کنم؛ ولی حالا که به صحنه آمده‌ام باید ترتیب آن را بر اساس قانونی استوار بدهم تا این نیروها با رفتن من از هم نپاشند. وقتی این سخن را از او شنیدم از شدت خوشحالی و سرور نتوانستم جلو خودم را بگیرم و فکر کردم به گمشده مورد علاقه‌ام دست یافته، به هدف رسیده‌ام. بنابراین به او گفتم: من و دوستانم چنین می‌کنیم و جانمان را در راه آن فدا خواهیم کرد.

بر این موضوع به توافق رسیدیم و او قول داد آن را به اجرا بگذارد و در حالی که خوشحال بودم و برای او [از خدا] توفیق می‌خواستم از او جدا شدم. وعده‌ها و گفته‌های او را به مردم مژده دادم و آنان را به همراهی [و همکاری با او] فراخواندم. قرار ما و او این بود که یک بار دیگر بر برنامه‌ریزی طرحها با هدف اجرای آن ملاقاتی کنیم. پیش از رسیدن زمان موعود، در پایتخت شایع شد سی و چند نفر از دار و دسته امیر مؤید سوادکوهی از نزدیکان سردار سپه به دست سربازان، در بین استرآباد و مازندران به همراه دو تن از فرزندانش و بی‌هیچ محاکمه‌ای کشته شده‌اند. با انتشار این خبر، مردم از هر سو به من هجوم آورده، گفتند: آیا این همان قانونی است که به ما وعده می‌دهی؟ آن خبر امیدبخش که به ما وعده‌اش را می‌دادی، همین بود؟ از وعده‌های این مرد، شگفت‌زده شده بودم. [می‌گفتند:] تو مردم را با وجود ارتکاب این جنایات از مخالفت با او منصرف می‌کنی و همه گناه آن به گردن توس! و من به خاطر آنچه از من سرزده بود بسیار متأسف شدم و یقین کردم که ناممکن است این مرد دست از استبداد خود بردارد و از او قطع امید کردم و به دیدارش نرفتم و وقتی از من پرسیده بود به او گفته بودند: من به خاطر تأثرم از این فاجعه تصمیم گرفته‌ام با او ملاقاتی نکنم و از او ناامید شده‌ام.

گفت: اداره کشور حکم می‌کند هر روز امثال چنین وقایعی رخ دهد و موجب تأثر نیست.

و وقتی حرف او را برایم نقل کردند، سخت شگفت‌زده شدم؛ اول به خاطر سادگی‌اش و دوم به خاطر اینکه خون مسلمانان را سبک می‌شمرد. او نمی‌دانست که پنهان‌ترین کشورهای جهان، امروز به نیکوترین شیوه اداره می‌شود و کسی نشنیده که کسی از اشرار و تبه‌کاران آن بدون محاکمه کشته شود.

مردک را ترک گفتم و هم‌زمان در پایتخت، آغاز چند درگیری و جنگهایی در برخی استانها، شایع شد و نابسامانی در پایتخت را افزود، تا اینکه یک روز عصر یکی از مدیران جراید کشته شد. و مردم آشکارا در بازارها و خیابانها آن را محکوم می‌کردند (شعار می‌دادند)، برخی مغازه‌ها غارت شد و آشکارا به خانه‌ها حمله می‌کردند. همه تلاشم را برای آرام کردن اوضاع با همه آنچه در اختیار داشتم، به کار گرفتم اما نتوانستم کاری بکنم. اندیشیدم آیا صلاح است با سردار سپه موافقت و همراهی کنم تا سر و صداها بخوابد (کشور آرام گیرد)؟ در این اندیشه بودم که نامه‌ای از پدرم (که جانم فدایش باد) به دستم رسید. او به من دستور داده بود با سردار سپه همراه شده، نصیحتش کنم به اینکه کاری به زیان کشور نکند. هم‌زمان کسی برایم از مدرس خبر آورد که: تو نگران همراهی روسیه با سردار سپه‌ی؛

روسها نه عقل دارند و نه پول و اگر موافقتی هم بکنند، اهمیتی ندارد. اما انگلیسیها هم عقل دارند و هم پول و از روسها نیرومندترند.

گفتم: سبحان‌الله، نمی‌خواستم به خاطر چشم سیاه(!) سردار سپه با او موافقت و همراهی کنم، مگر اینکه همراه قانون و شرع و مخالف انگلیس باشد. چنان که به خاطر زخم چهره‌اش نیز با او مخالفت نکرده بودم، بلکه مخالفت من از آن جهت بود که او حقوق مردم را غصب کرده بود و جلو اندیشه‌ها و مطبوعات را گرفته و آزادیشان را سلب نموده و در همه کارهایش مستبد بود. من معتقدم انگلیسیها با هیچ مسلمان و هیچ شرقی‌ای همراهی نمی‌کنند مگر اینکه علیه اسلام و شرق باشد. و اگر اعتقاد داشتم سردار سپه مخالف انگلیس است خودم را فدایش می‌کردم ولی گمان می‌کردم این نقشه‌ای است که سردار سپه برای تقویت خود، با نیرنگ روسها و تظاهر به موافقت با او ولی برای متنفر کردن مردم از او، کشیده است.

به هر حال دیدم مجموعه شرایط گواه آن است که همراهی با سردار سپه بیشتر به صلاح کشور است. بنابراین تصمیم به همراهی‌اش گرفتم. وقتی چنین تصمیمی گرفتم، سید عبدالرحیم کاشانی، یکی از بازرگانان، نزد من آمد و پس از صحبت‌های بسیار از من خواست به دیدار سردار سپه بروم. پذیرفتم و نامه پدرم (جانم فدایش باد) را که در آن به من دستور همراهی با سردار سپه را داده بود، نشانش دادم. او خوشحال شد و نامه را نزد خود نگه داشت.

پس از آن به دیدار او (سردار سپه) رفتم. او گفت: من از مخالفت تو در شگفتم! اگر در بحث جمهوری، مخالفت نمی‌کردی، فرو نمی‌پاشیدی. حرف‌های دیگری نیز زد. از سخنان و اعتقادش که من تنها عامل فروپاشی جمهوری بوده و گرنه او اعلام جمهوری کرده بود، تعجب کردم! کاش حرف او پایه و اساسی داشت، چگونه غریبی مثل من که هیچ در اختیار نداشت می‌توانست جمهوری را از بین ببرد؟ ولی حرف او اساسی نداشت و جمهوری، خود فروپاشیده بود و در صورتی که اگر ضعیف‌ترین مردم می‌توانست آن را از بین ببرد، چگونه می‌توانست بین مکر انگلیس و اندیشه‌های روسیه و در میان سایر کشورهای جهان، دوام بیاورد؟ پس الحمدلله که خودش از بین رفت.

علاوه بر این، دستیاران سردار سپه نتوانستند کاری بکنند؛ استدلال آنها این بود که من آن را از بین برده‌ام و گرنه آنان جمهوری را برقرار کرده بودند.

مدتها به سخنش اندیشیدم اما صلاح ندیدم با آن مناظره کنم زیرا با هدف پایان بخشیدن به آن نابسامانیها و اجرای فرمان پدرم (جانم فدایش باد)، تصمیم گرفتم با او همراهی کنم. پس به او گفتم: از آنچه گذشته بگذریم و آینده را ببینیم. چند بار وعده کردی و عمل

نکردی؟ ولی اکنون از تو می‌خواهم به صراحت روشن کنی چه قصدی داری تا با هماهنگی آن را انجام دهیم و هیچ‌یک از ما برخلاف وعده‌اش عمل نکند؟ نابسامانیها همه کشور را فراگرفته و بزودی به جنگهایی نابود کننده می‌انجامد و کشور و مردم را از بین می‌برد. آنچه در درون داری تا به این ناآرامیها پایان دهیم برای من روشن کن؛ خدارا خدارا، جان مردم، سرزمین و آبرویشان [را در نظر بگیر!]

او مقصودش را برای من توضیح داد؛ منحصر در اصلاح و کار برای آباد کردن کشور بود. گفتم: چه کسی برای ما تضمین می‌کند که تو از آن تخلف نمی‌کنی؟ دستش را روی سینه گذاشت و گفت: به شرافت نظامی‌ام. به او گفتم: قصد دارم مردم را از مخالفت منع کنم، بسیاری از خشم تو بیم‌ناک‌اند و می‌گویند: اگر دست از مخالفت با او برداریم، در پی ما برمی‌آید و مجازاتمان می‌کند. گفتم: می‌توانی به یکایک آنان اطمینان دهی و قول دهی که هیچ کس را نه مجازات خواهم کرد و نه به تعقیبش برمی‌آیم. به شرافتم سوگند و شرافت نظامی‌ام این را تضمین می‌کند. گفتم: تو سخت از من کینه داری، زیرا معتقدی من همه آنچه را پایه گذاشتی خراب کرده‌ام و نگرانم که اگر مردم را به موافقت و همراهی با تو دعوت کنم، برخی با من مخالفت کرده، طرف من تضعیف شود و تو خود درصدد برخورد با من برآمده و از من انتقام بکشی؟ خندید و گفت: هرگز، هرگز. شرافت نظامی‌ام این را با کمال اطمینان برای تو ضمانت می‌کند و می‌توانی از طرف من به هر که خواستی، امان دهی.

قول دادم دست از مخالفت با او برداشته و مخالفان را به حمایت از او فرا بخوانم. گفتم: هرچه از من برای مردم بخواهی تا موجب از بین رفتن اختلاف بشود، عمل می‌کنم. خیلی از مردم نزد من آمده و به من نیرنگ زده‌اند و از من پولهای زیادی گرفته‌اند و کاری نکرده‌اند. گفتم: من از تو پولی نمی‌خواهم. گفتم: این را می‌دانم.

گفتم: تنها از تو می‌خواهم که بنا به مصلحت مردم عمل کنی و مقدمات و قانونشان را محترم شماری و دست از ستم به مردم برداری و برایشان تسهیلاتی فراهم کنی. او همه را پذیرفت و از آنچه در مورد خانواده امیرمؤید رخ داده بود، عذرخواهی کرد و من با اطمینان خاطر از او جدا شده، برایش توفیق خواستم.

نزد ولی‌عهد رفتم و از او خواستم از نخست‌وزیر حمایت کند و به مخالفت پایان دهد و پس از گفتگویی طولانی، با خوشحالی پذیرفت. آن‌گاه به مجلس شورا - که بسیاری از مخالفان سردار سپه از جمله امیرمؤید و مدیران روزنامه‌ها و دیگران به آنجا پناهنده شده بودند - رفتم - همه را به همراهی و حمایت از سردار سپه و کنار گذاشتن اختلاف فراخواندم

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

و قول دادم خواسته‌هایشان تأمین شود و آنان پذیرفتند و قول دادند از حریم مجلس بیرون روند. پس از آن به دیدار برخی مخالفان او نظیر نمایندگان مجلس و مدرس رفتیم و با همه درباره این موضوع گفتگو کردم و در نهایت مردم را به مسجد سلطانی دعوت کرده و در سخنانم خواستم مخالفت را کنار گذارند. همچنین با بسیاری از بزرگان پایتخت ملاقات کرده، آنان را به تلاش برای وفات و کنار گذاشتن مخالفت (اختلاف) دعوت و پیشنهاد کردم جلسه‌ای با حضور رجال سیاسی و علما تشکیل شود تا برای حل مشکلات هم‌فکری کرده، همه مسائلی را که موجب اختلاف شده بود، از بین ببریم.

زیرا قطعاً می‌خواستیم به اختلافها پایان دهم تا حتی یک مخالف هم نماند و مردم پذیرفتند. هم‌زمان در پایتخت اتفاقی افتاده بود؛ آن اینکه عباس بن علی (ع) در یکی از سقاخانه‌های ساخته شده در معابر عمومی به نام «عباس»، معجزه‌ای کرده بود و کوچه و بازار چراغانی و تزئین شده، تظاهرات دینی گسترده‌ای برپا بود.

کنسول امریکا نیز به طور ناشناس رفته بود تا تصویری از آن سقاخانه بگیرد که یکی از حاضران فریاد می‌زند که این فرنگی است و در سقاخانه سم ریخته است و مردم به او هجوم آورده، چنان او را زدند که او کشته و همراهش زخمی شد. من به سردار سپه وعده دادم روز شنبه شانزدهم ذی‌حجه ۱۳۴۱ در خانه‌اش، به ملاقات او بروم، اما تلفنی از ملاقات آن روز عذر خواست؛ زیرا گرفتار بود و برای فردا، قرار ملاقات گذاشته شد. سید عبدالرحیم که واسطه ملاقات اول من بود آمد و گفت: حادثه کشته شدن کنسول به نفع نخست‌وزیر شده؛ او همه مخالفان خود را به بهانه کشته شدن کنسول دستگیر خواهد کرد. گفتم: این حرکت پستی است که هیچ باشرافتی مرتکب آن نمی‌شود. ما به مردم امان داده‌ایم و تعهد کرده‌ایم که آرام و مطمئن باشند.

گفت: هر که را تو امان دهی دستگیر نمی‌شود و آنان مطمئن باشند ولی دیگران...
گفتم: برخی از مدیران متحصن روزنامه‌ها در مجلس دستگیر شده‌اند با آنکه من به آنها امان داده بودم و سردار سپه متعهد شده بود.

گفت: پیش از حادثه کشته شدن کنسول بوده و اکنون سردار سپه فرصتی برای انتقام از مخالفانش یافته است.

گفتم: ترتیبات اداری و شرافت نظامی چنین چیزی را نمی‌پذیرد.
گفت: تو نگران نباش! او به تو و پیروانت امان داده پس مطمئن و آسوده باشید. رئیس پلیس از طرف نخست‌وزیر به تو سلام رسانده، می‌گوید: تو و پیروانت در امان‌اید و کسی متعرض شما نمی‌شود.



آیت الله محمد خالصی زاده

دیدم آن مرد، حرف نمی‌فهمد و چون فردا عازم دیدار سردار سپه بودم گفتم: می‌خواهم از او وعده‌اش را بخواهم. از [ادامه] گفتگو با کاشانی خودداری کردم و او برگشت. به نظر می‌رسید از طرف رئیس پلیس آمده تا مرا فریب بدهد و مطمئن سازد که آماده دفاع نمی‌شوم تا پلیس بتواند مرا دستگیر کند. اما تدبیری نابه‌جا بود زیرا من به هیچ‌وجه از خود دفاع نمی‌کنم چه اینکه ناممکن است مسبب جنگی شوم که خون مسلمانها در آن ریخته شود. دیری بود که مردم را سفارش می‌کردم با مأموران برخورد نکنند و تسلیم آنها باشند حتی اگر خواستند کسی را دستگیر کنند؛ در عین حال نباید آن [تسلیم و فرمانبری] مانع برخورد مؤدبانه و اظهار صریح عقیده باشد.

روز پیش در مسجد سلطانی برای مردم سخن‌رانی کرده، آنان را به حفظ نظم و پرهیز از هرگونه درگیری سفارش کرده بودم.

پس از آنکه در پایتخت چند تیر به طرف من انداخته شد، مردم دور من جمع می‌شدند. آنها گروه گروه برای حفظ جان من، کنار خانه‌ام می‌خوابیدند ولی من متفرق‌شان کردم تا بین آنها و پلیس درگیری رخ ندهد، چه موجب برهم خوردن جو امنیتی می‌شد. برخی از من جدا نمی‌شدند زیرا نگران حيله و نیرنگ نخست‌وزیر بودند و چون دیدند در حمایت از او جدی هستم، آرام شده، متفرق شدند.

پلیس، صبح آن روز برخی دوستانم را دستگیر کرده، عصر، آزادشان کرد و من از حبس‌شان پوزش خواستم، که امنیه نمی‌دانسته شما از دوستان من هستید و همین امر موجب اطمینان مردم شد و جز اندکی، همراه نماندند.

به طور معمول برای نماز مغرب و عشا به مسجد رفتم و پس از آنکه از نماز و درس فارغ شدم، معمولاً تعداد زیادی از مردم تا خانه همراهی‌ام می‌کردند اما آنان آن شب مطمئن بودند و جز تعدادی محدود، همراه نیامدند. وقتی وارد خانه شدم سه افسر - که فکر می‌کردم برای ملاقات آمده‌اند - با تهدید دستور دادند از خانه خارج شوم. دانستم حاصل فتنه‌ای هستند. از خانه خارج شدم. تعداد زیادی مأمور پلیس و امنیه خانه را محاصره کرده بودند. کوجه‌های اطراف، پر بود. افسران لحظه‌ای جلو در ایستادند. ترسیدم مردم جمع شده، اتفاق ناخوشایندی بیفتند. از افسران خواستم سربازان را متفرق کنند و با سرعت از راهی برویم که کمتر عبور و مرور در آن است، تا کسی ما را ندیده درگیری و مشکلی پیش نیاید. آنان پذیرفتند، زیرا هم ناچار و هم ترسیده بودند.

سربازان پراکنده شدند و من همراه آنان به اداره پلیس رفتم. وارد اداره اطلاعات شدم. کمی نشستیم. رئیس اطلاعات آمد و حرفهایی زد که به آنجا ربطی نداشت و من هیچ پاسخی

نگفتم.

از آنجا نامه‌ای به نخست‌وزیر نوشته، خواستم به عهدش وفا کند و او را به خاطر خلف وعده‌اش سرزنش کردم و از او خواستم هر چه می‌خواهد با من بکند. فقط مرا به عراق تبعید نکنند زیرا نهایت ظلم و اوج پستی بود که نخست‌وزیر یک کشور یکی از افراد مملکت خود را به کسی تسلیم کند که دشمن او و دشمن کشورش است.

آن شب از شدت تأثر به خاطر نیرنگ و نیت بد آن مرد (مردک) نخوابیدم؛ نیتی سوء که همه آن کارها و رفتارها را بر سر کشور می‌آورد و چگونه [ممکن بود] رئیس آن به قول و پیمان و اخلاق و... پای‌بند باشد؟

صبح، به اداره امنیت و دادگاه نظامی معرفی شدم. مردم در حالی که علما، سادات و دیگران در بین‌شان بودند به اداره پلیس آمدند. بسیاری از کسانی که از طرف نخست‌وزیر امان‌شان داده بودم نیز آمده بودند اما من در اتاقی تنها بودم و از همه جدا. هیچ‌کس نمی‌توانست مرا ببیند و به همین دلیل نتوانستم سختی ملامت آن چند تن را تحمل کنم، تا شب ماندم. پنج ساعت از شب گذشت و من روی تخت‌خواب خوابیدم. یکی از افسران آمد و گفت: نخست‌وزیر شما را به خانه‌اش دعوت می‌کند و من از سخن او احساس ناخوشایند و بدی کردم. برخاستم و آماده شدم. وضو گرفتم. در مسیرم از جلو علما و ساداتی که در اتاقی دیگر زندانی بودند، گذشتم. با آنان خداحافظی کردم و به طرف در اداره رفتم. به ماشینی سوار شدم که سه افسر در آن بودند. ماشین حرکت کرد و من به روستای «خواف» نزدیک مرز افغانستان تبعید شدم. به یکی از افسران گفتم: انگلیسیها مرا تبعید کردند؛ یک بار مرا از عراق و به دست فیصل و دیگر بار به دست سردار سپه؛ هیچ فرقی ندارد. جز این که تبعید به دست دومی سخت‌تر و مشقت‌بارتر از تبعید اول بود. به هر حال من جدا از خدمت به اسلام نیستم؛ اگرچه در راه آن با سخت‌ترین دشواریها روبه‌رو شوم.

از آنجا که این مطالب را در زندان نوشته‌ام، سختیهای راه را و دوران تبعید را نوشتم و شرح آن را به پس از خارج شدن و رهایی از زندان، ان‌شاءالله، موکول می‌کنم. حسبنالله و نعم‌الوکیل.

اینها را در زندان خواف نوشتم، در وقتی که درها به رویم بسته می‌شد تا بخوابم. خواب را رها کرده با ترس از مأموران مراقبم، مشغول نوشتن می‌شدم تا متوجه من نشوند زیرا به حکم نخست‌وزیر، از نوشتن هر چیزی ممنوع بودم. با حيله‌ای، قلم، مرکب و کاغذی به دست آوردم و پنهانی مطالبی را نوشتم.

روز شنبه بیست و هشتم صفرالخیر سال ۱۳۴۳هـ از نوشتن آن فارغ شدم و فرصتی برای

برشی از خاطرات آیت‌الله خالصی‌زاده

بازبینی آنچه نوشته بودم، نیافتم. بنابراین نمی‌توانم بدانم چه کاستیهایی در بیان پیش آمده، از همین رو از خواننده پوزش می‌طلبم.

والسلام - محمد خالصی [زاده]